582

حسن و عشق، شرح، از امام بخش، کتابت
بروز دوشنبہ دولہ، ۱۸ شعبان ۱۲۵۶ ھجری
بلا صحافت، اندازہ ۱۰ سطور فی صفحہ

کتاب قلمی



شرح حسن و عشق
مصنفہ
میاں امام بخش

1256 A-H.

7

SHARĀH-E-HU-
-O-'ISHQ
(1256 A.H.)


PANJAB UNIVERSITY
LIBRARY

یا فتاح

بسم الله الرحمن الرحیم

ازانجاکه گذارش مضامین حمد الهی امریست محال وادای مراتب نعت حضرت
رسالت پناهی کاریست آشوبی وهم وخیال لهذا خودرا از نسبتش متهم نساخته
در خدمت صاحب نستان شوق میرساند که درا ثنای تسوید حل مقامات
جواهر الحروف بعضی از دوستان واثق الاخلاص دست خواهش در دامن صهبای
عجز ذنار زدند که عبارت از دواج حسن وعشق که ریختهٔ کلک جواهر سلک عالی منزلت
پایگاه سخنوری والامرتبت دار المرز بهروری سخنش در لطافت رشک
گوهر عدن کلامش در رنگ و بو رغیرت گل و یاسمن معنیش جان قالب لفظ
تازه لفظش منبع معنی های بی اندازه جاشنه خوش شکرستان شرین مقالی نعمت
خان عالیست از حسن اسلوب مطبوع طبایع دقیقه یاب افتاده و مشتری از متخلص
مقاماتش بسبب دقت معانی در فهمیدنی بررویی فکر رسا و اندیشه تیز بانگشاده

هرچند

هر چند گرد کتابخانه ارباب دول برآمده اهم نسخه که مشتمل بر شرح غوامض او باشد دست
نداده است و با آنکه بمبردان اطراف و جوانب تجسس بیش و جو بکار رفته سراغش
در شهرهای دور دست هم بدست نیفتاده معلوم شد که خامه هیچ یکی از دقت‌ها
بافان کارگاه سخن بکوشواره کشی این شاهد جادو فریب نه نشسته اگر بسعی قلم
هیچمدان این مهم بانجام رسد هر آینه خالی از فایده نیست هر چند بهانه صرف
اوقاتی که در شغل تحریر نسخه مذکور میگذرد گذارش یافت اما در عالم غرض [illegible]
بنود بالیزدامن کمر زدم و خامه را در دست گرفتم والحمد که توفیق ایزدی در دامن
اندیشه ریخت از خجالت و تر بند احباب کردم امید که اگر بسهوی بر خورند بر نوشته
مذکور قلم نسخ کشند و بی تکلف نتیجه فکر خود را بر جای آن زیب بسیط بخشند
که این نیز از صاحب انصافان خوشنما نیست از اعتراضی که زبان کج بحثان
بان آشنا خواهد گشت و در دهان جنبت طبیبان خواهد گذشت
نمی باشد مروت عیب مردم بر لب آوردن مکن والحمد لب تا نیفتد بخیه آن
کارت نیکا هیکه سر در گریبان فکر تاریخ از زانوی فاترون تکیه میخواست عبارت
شروع جزو اول با شرح ازدواج دل و جان نواز از خلوتخانه اندیشه بیرون
خرامیده دیده منتظر را آب داد و بعد از تکرار تامل دو سه ماده دیگر تر دامن
خیال افتاد تقاضای وقت دامن دل گرفت که این نورسیدگان شهرستان
خیال را از حلیه نظم عاری داشتن خیلی از حسن مروت دور است ناگزیر بتازه
کسوت آرایش داده منظر تماشائیان عرایس معانی جلوه بخشند. چون
دل صهبائی سرگشته را شد تمنا شرح وصل حسن و عشق گفت هاتف سال آغازش هم

چنین یاد باد از شرح وصل حسن و عشق   چون در شروعش کردیم انداز
با فلک تاریخ کشیم دمساز با لف سر اشید این نغمه از غیب آغاز امر ست تاریخ
آغاز چون بود در حقیقت این در شمار بازی تاریخ نیز کردم آغاز کار بازی
امید از کرم طبیعتهای ارباب شوق آنکه هرگاه از غبار انگیزی پای جولان
مطالعه دامن بر چینند پس از حیات راقم را بجائزه تحسین شاد نمایند و بعد از
صورت بستن نقش وفات بصله دعای میمون رحمت های تازه فرمایند
راه وفا به نسبت پای ادب کشادی   دست دعا بلند است ای
پاس خبر بادی   آلوده تمنا بود سرای غفلت   از نسخه کرامت زن انتخاب
یادی   حدیث عشق شد اه حدیث در منتخب خبر و خبر نو و مرد اند که سال
و در نباره الفوائد است نو و جدید و خبر رسول صلعم مولف گوید در استعمال
مطلق خبر است لهذا در ما نحن فیه بطرف عشق مضاف شده شمع در
لغت بمعنی موم است و استعمال آن بر چیزیکه از موم ساخته بر افروزند بکار
رفته و بعد از آن بمعنی مطلق خواه از موم خواه از چربی سازند و روشن
نمایند مستعمل شده آتش بکسر تای فوقانی و آدش بدال مهمله مبدل آن
و آتیش و آدیش بر زیادت یا اشباع آن و آذیش بذال معجمه مبدل آن
و فارسیان آتش را بفتح تا استعمال کرده اند طغرا گوید   کشیدی گر نشید
شمع سرکشی بر پروانه سودی رنگ آتش و بحث این در رساله حل مقامات
بتفصیل رقم زده خامه این هیچمدان گشته زبان در رشیدی بالضم زای معجمه است
بمعنی لسان و در فرهنگ وحان از زدکفته که بتخصیص ضم خطاست بلکه بفتح نیز

امده ولهجه اهل زبان همین است وصاحب برهان قاطع بفتح اورده وگفته که

بضم نیز درست است ازین مستفاد میشود که ضمه ان ضعف دارد و یاد دارم که

در جای دیدم که هر که زبان را بفتح خواند زبانش باید برید این بر خلاف اول باشد

لیکن لهجه اهل لسان را در صحت این دخل بسیار است اما اگر بضمه غلط نباشد بفتح فصیح

خواهد بود فتامل وظاهر انست که بهر دو حرکت امده لهذا انکه نبهار زبان را بهر دو

حرکت ضبط نموده وزفان بفا نیز امده شاعر گوید مرغان زفان گرفته را یکسر

بگشا در زبان رومی و عبری بهر کیف زبان شمع شعله شمع که ما نا بزبان است و

از استعمال بعضی از بلغا معلوم میشود که لب شمع نیز درست است راغب از دیلی دارد

می مکش شمع ز لذت لب خود را راغب حضرت شیخ علی حزین تا نام شب

وصل تو امد بزبانم چون شمع لبم می مکد از ذوق دهن را تقریبا یاد ادم که بر بی

تقدیر اعتراض خان ارزو بر شعر حضرت شیخ نیز وارد است اما در مکیدن لب دهن

را چندی حیرت داشتم الحمد لله که روح مطهر انحضرت بابرکت بامداد رسید و بالهام

حقیقت ان موجب اطمینان طبع متردد گردید یعنی بعد از تامل در اینمعنی بر روی انه

کشودند که درین شعر مقصود نه انست که یاران گمان برده اند بلکه لب را باستعاره

شیخ قرار داده و برای او دهن تجویز کرده و دهن مکیدن از عالم لب مکیدن است

واین در حال کمال لذت جز ماکول میباشد یعنی لب را از نام شب وصل القدر

لذت حاصل شده که دهن خود را می مکد و دهن مکیدن چون در شعر این خیابت

ست حاجت لسند دیگر نیست بلکه همین برابر هزار سند است فاقبل امدیم

بر اینکه در بعضی نسخه بر زبانم بحرف استعلا و در بعضی در زبانم بحرف ظرف دیده

شده هر دو درست است زیرا که آتش افتادن لبطله بر دو در هر دو آمده سلیم گوید

مدد رویشی سلیم از بسکه خو کردم بس از مردن چو آتش زنده میگردم اگر بر بوریا

افتم ناصر علی   سوخت در سینه دل اما غم جانانه نسوخت آتش افتاد در این

خانه و غمخانه نسوخت بهر کیف مراد از نیب بیان شدن حدیث عشق بیان

پذیر گردیدن نیست از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم زیرا که در ذهن قایل استقرار

یافته که ذکر عشق مستلزم زینت بیان است و ظاهرست که مقصود بیان عشق است

نه ذکر تزئین بیان خود و اینمعنی بر صاحب فهم پوشیده نیست باید دانست که هر

دو مصرع در بیان تسبب و مسبب واقع شده و حاصل یعنی آنکه گفتگوی عشق در

بیان من آمده است و ازین سبب مانند شمع در زبان من آتش در گرفته چه

عشق مستلزم سوزش است مدد آنکه نسبت سوختن بعشق بدان کثرت شیوع

گرفته که از جمله قرارداد واقع شده که هرگاه علت سوختن عشق افتد دریافته

شود که سوزشی که در عشق است همان باعث است و این نوعیست از خیال

بندی ناصر علی گوید   عشق در جوش آورد مهر دل افسرده را شعله آتش می دهد

نبض چراغ مرده را و شاید که درین شعر سرعت در سوختن عشق نیز منظور

باشد و این نتیجه لفظ شد است که صیغه ماضی است از شدن یعنی بمجرد بیان

پذیر شدن حدیث عشق آتش بر زبانم افتاد گویا که مصرع اول بمنزله این عبارت

است که حدیث عشق همین که شد زیب بیانم کما لا یخفی علی المتامل و یحتمل

که مصرع ثانی تشبیه مصرع اول خرای آتش افتادن بر زبان و قوع همان حدیث

عشق بر زبان باشد یعنی حدیث عشق که در بیانم آمده است گویا آتش است

که مانند

که مانند شمع بر زبانم افتاده است بدانکه عین شمع از تقطیع ساقط میکرده
و اینطور در کلام اساتذه بسیار است چنانکه ظهوری درین مصرع دارد که سازد
علاج ثقل وقت را دیگری گوید خدمت آن یازده تن را بجان آمده جان عنصر
و هفت آسمان اما بعد از تأمل معلوم شد که فی ما نحن فیه از آن عالم هست بلکه
الف لفظ افتاد ساقط شده و آن الف وصلی است و سقوط آن شایع است
قلم از جوشش آه این می کنایه از ذکر عشق سیه در برهان قاطع بمعنی مست
طافح پس در سیه مست تجرید باشد و حق آنست که سیه بمعنی بسیار هست پس سیه
مست بمعنی بسیار مست باشد که اثر بدمست نیز گویند ظاهرا سیاهی لشکر و فوج
که بمعنی هجوم و انبوهی لشکر و فوج است از همین ماخوذ باشد و سیاه تنها بمعنی مست گذاره
هم رفیع لنبانی درین شعر دارد زلفت که بد سیاه خرابات لعل تو هشیار گشت
و چشم تو ماند است در خمار و سیه بهار بهاری که بافراط باشد از سیه مست است و
استعمال آن در محل سیاهی مثل سنبل و ریحان از قبیل مناسبات است و لیکن سیاهی
قلم و قوی است خواه باعتبار آلودگی مداد خواه باعتبار آنکه غالبا از واسطی باشد
بدرالدین چاچی بیشتر در قصاید خود رنگ قلم رزد بسته رنگی رز در جامه و مثل
آن بسیار آورده الا در یکدو جا شاید مانند زمانه ما در آن وقت هم قلم واسطی
کمیاب بوده باشد و حاصل معنی این مصرع آنکه خامه از جوشش این شراب که
عبارت از تذکره عشق است سیه مستی بهم رسانیده گویا این سیاهی که در خامه
ظاهر است همان سیاه مستی است که از شراب حدیث عشق بهم رسیده اما ظاهر
آنست که از جوشش شراب مستی حاصل نمیشود بلکه خوردن آن باعث مستی میگردد

درینصورت شاید نوشش بمعنی شرب و جوشش بجیم تحریف ان لیکن عدول از
نسخه ظاهر بر طبع سلیم گران می افتد پس در جوشش احتمال مبالغه هم است
ای باانکه تنها جوشش شراب موجب حصول نشه و وصول مستی نمیشود
اما شراب حدیث عشق چنان نشه بخش و پر زور است که بمجرد جوشش ان
قلم مست جه که مست گردیده و بهتر انست که مجاز باشد ای چون در
شراب نشه بار نسبت ان بجوشش نیز از روی مجاز جایز داشته و این
در شعر شاعر بسیار بکار میرود چنانچه بر ماهر این فن ظاهر است و بعد از
تامل معلوم میشود که این می اگر اشاره به تنها عشق بار مناسب مذاق افتد شان
و جوش ان ذکر و حدیث ان و کیفیتی که در جوش و تذکره و حدیث است بر مدهوش
وضع خیالی ظاهر است مخفی نماند که عشق گاهی در اصطلاح رندان بمعنی سلام
گفتن نیز باشد و این گاه به معنی مشهور باشد که فعل شرعی است و گاه بجای الوداع
استعمال یابد اول چنانکه ملا وحشی گوید ز من عشقی بگو دیوانگان عشق را و خوشی
که من زنجیر کردم پاره از دار الشفا رفتم دویم زلالی در تعریف دختر زال
زدم پایش نافش کام چندی چنان گفته ام عشق بلندی میرزا بیدل
عشق زد شمع که ای سوختگان خوش باشید شعله هم اب بقایی است
که من میدانم اما در شعر میرزا بیدل بمعنی اول خوب راست می اید چه
معنی ان اینست که شمع بر سوختگان سلام گذارد و گفت که ای سوختگان
خوش باشید و ملول نشوید از سوختن زیرا که شعله که پیش ارباب ظاهر موجب
سوختن است چنانچه ان آب بقاست که عزیز من کسی قدر ان نمیداند و ظاهر است

که شمع

که شمع از شعله زنده شود و بدون ان مرده و حاصل انکه شمایم ازین
سوختن ضرر نخواهید یافت بلکه مانند من زنده خواهید شد و امکان این
توجیه نیز هست که شمع بر سوختن جهتکان که شکایت از سوختن میکردند عشق
زدای و داغ ایشان نمود و گفت که شما خوش باشید و بر جای خود مانید
زیرا که شما قدر سوختن نمیدانید صحبت من شما را است نیاید و شعله که شکایت
شما از لذت جبان اب بقا است که من لذت ان در دل خود می یابم ای بسیار
لذت دارد بدانکه این کلمه در جایی گویند که چیزی صفتی داشته باشد که بیان ان
از حیز امکان خارج بود چنانکه گویند عشق ان خانه خراب است که من میدانم
یعنی خانه خرابی ان به بیان راست نمی اید پس لطف اب بقای شعله چنان
است که به بیان راست نیاید و دل انرا در می یابد فتامل و شاید که هم برابر
حصر بود یعنی شعله اب بقا نیست که من قدر ان میدانم و غیر شعله در دنیا که
اب بقا موجود نیست اگر هست همان شعله است و بس و اراده معنی گفت
در این شعر بنابر ضابطه فارسیان است که گاهی دو جمله مذکور کنند و جمله ثانی
مصدر بکاف باشد و کلمه گفت یا هر چه ازان مشتق باشد از میان جملتین
حذف نمایند و جمله دوم را مقوله گفت اعتبار نمایند نظامی گوید
نکه کرد سنه سوزنکشان کزین بهر چه باشد دعا را نشان ای نکه کرد و
گفت که ازین به اه امدیم بر سنگ لفظ عشق در مصرع ثانی این شعر از قبیل
اول است و حاصل معنی انکه هرگاه عاشقی باشد از طرف من سلامی
باید رسانید زیرا که نسبت همطرحی مقتضی این معنی است بدانکه گاه باشد

که اعم از انکه نثر باشد یا نظم حرزی اراده نمایند و در عبارت نباشد و ب افتد

که قرینه ان یای تنکیر بود چنانکه مرزا بیدل کوید بچشم بسته نکاهی که این پری

صفتان تراهت الجمی بشیشه خانه هوش اند نشه یاد اور بهار بیدلان

و دور پیمانه های الطاف بی انتها در اول کن و در هر دو فقره باد بتقدیر است

و در جائیکه یا نباشد نیز محذوف کنند کما لا یخفی علی المتبع و این در رساله

حل مقامات بتفصیل رقم یافته پس زمین عشقی یا این معنی است که از طرف

من عشق و سلام باید رسانید و قرینه این تقدیر همان یای تنکیر است که در

اخر عشقی است و هر جا یعنی هر کجا چنانکه بسیار مستعمل است بدانکه یا در اخر

عشق برای افاده افراد است و این باعتبار هر فرد عاشقی عشق است ای از

من یک یک عشق بهر فرد عاشق چنانکه بتلاشی کفنی امده عریانی چند

ای هر واحد از عریانی چند بتلاش یکیک کفن امده کما لا یخفی و بعضی معنی مصرع

چنین کفته اند که عشق از من است و عاشق در هر جاست یعنی در هر جا عشاق هستند

عشق را حاصل کرده اند و عشق از من تکون یافته و بعضی عاشقی را بیای معروف

خوانند یعنی در هر جا که بنکرند عاشقی البته است و عشق که هست از من است چه عاشق

کسی است که عشق داشته باشد نه انکه از عشق مسکون شده باشد پس این هم

و مال هر دو توجیه واحد است اما ظاهر است که این هر دو توجیه مبنی است بر بیخبری

از اصطلاح مذکور فتنبه و لا تغلط و بر حاشیه این کتاب وقتی مرقوم یافتیم که

این می عبارت است از مضمون مصرع ثانی یعنی قلم از مضمون مصرع ثانی سیه

مست شده و حاصل انکه خامه من مدام بهر جا که عاشق بسته هست باد و سلام

از

از طرف مي نويسد اما رکاکت اين نيز ظاهر است پس تکيه بر توجيهات همان است

که بالا نوشتيم چنانکه بر اهل فهم ظاهر است عرايس الکار اه عرايس جمع عروس

بفتح بمعني زن نو کتخدا و عروس بفتح بمعني مرد نو کدخدا نيز مي آيد اما جمع آن عُرُس

است کذا في منتخب اللغات اما در فارسي فقط بمعني اول مستعمل است ليکن انقدر

هست که هنگامه کدخدائي را خواه از طرف زن باشد خواه از طرف مرد عروسي

گويند نظامي گنجوي فرمايد چرا نزد کسي در عروسي نخواند مکر وقت ان کار در بزم

نماند الکار جمع بکر بمعني دوشيزه صاحب بهار عجم از فوسي نقل ميکند که باکره که

بزيادت الف در بعض بلاد استعمال يافته از مخترعات عوام است و صحيح بدون

الف تم کلامه مولف گويد که صاحب کشف اللغات لفظ باکره با الف بمعني

دختر مهر نشکافته آورده بهر کيف در فارسي مطلق چيزي که دست زده کسي نباشد

استعمال يافته چون سخن بکر و نکته بکر و بوسه بکر و باده بکر و مضمون بکر و باده بکر

باده ايست که هنوز از و نخورده باشند زلالي چو شد پرويز از شيرين عنان

تاب ز نشر چون شکر برداشت عناب که شايد لب کشند زان لعل نوشين

خمار بوسه هاي بکر شيرين ميرالهي نقل شيرين چه کني پسته لب شود طلب

باده بکر نخواهد کرک مستعمل ميرزا عبدالغني قبول چرا من که تنک در برش

است کشيده ام مضمون بکر را که تواند بجواب است تاثير ميخ بکرا کرد ختر

رزنيست چرا شور نکين همه جا شد پي ارباب سخن مهر حال عروس بکر و بکر

عروس هر دو استعمال دارد اول از عالم معني بکر و نکته بکر و عزالست و در ثاني

عروس صفت الست اي زن دوشيزه که عروس است سعدي گويد

بکر عروس فکر من از بیجائی سر برنیارد اه فی مانحن فیه هر دو احتمال است اول انکه عرائس

ابکار جمع عروس بکر باشد و معانی مشبه ان دوم انکه ابکار معانی از عالم بکر جان باشند

چنانکه نظامی گوید ؎ سخن گفتن بکر جان سفتن است ؎ نه هر کس سزای سخن گفتن

است حاصل انکه بکر جان مشبه و مشبه به است و بکر یعنی اصلی خود یعنی جان که

همچو زن دوشیزه است همچنین بکر یعنی ای یعنی که همچون زن بکر است و اضافت

عرائس بسوی ابکار معانی بیانیه است ای عرائس که ان ابکار معانی است و در حقیقت

این نیز اضافت تشبیهی است یعنی ابکار معانی که مانند عروس است در آرایش و

زینت اینست حق مقام اختان بر وزن افغان جمع ختن بخا معجمه و تای فوقانی

هر دو مفتوح یعنی داماد الفاظ روشن بیانی یعنی الفاظی که روشن بیانی بدان توان

کرد و اضافت این اضافت بادنی ملابست است مانند دست تغابن و ذلن

تاسف و امثال ان و حاصل فقره اینکه عرائس معانی را با الفاظی که موجب روشن

بیانی باشد چنین انعقاد صورت می بندد ای مدعا را با الفاظ نیک و پسندیده

بدین طور طراز تبیین داده میشود که بیان ان می اید و الفاظ عروس و اختان

و عقد و مواصلت از مناسبات است و ایراد ان در صدر کلام صنعت براعت

استهلال است کما لا یخفی ؎ که چون قاضی قضاه کاف در صدد این فقره برای

بیان مضمون اول است تزویج زن کردن و شوهر کردن منتخب فتوی بالفتح

رضا دادن بر حکم شرع و موافق وی کذا فی زبده الفوائد و جار خط عناصر

نوشتن عبارت از تکوین عناصر اربع است و حاصل معنی فقره اینکه بر گاه قاضی

قضا که عبارت است از حکم الهی تکوین عناصر اربع که علت غائی ان ایجاد اجسام

بود

باشد نموده فتوی داد که روح با جسم تزویج کندای درجسم در آید اما حجب

بمقام مناسب مینماید که نوشتن چار خط عناصر عبارت از شستن تن باشد

لیکن ظاهر است که ازینجم تکلف حاصل میشود و نیز چار خط محض برعایت چار بودن

عناصر است وگرنه رسم نیست که قاضی نکاح خوان در وقت نکاح چار خط می

نوشته باشد اری یک قباله نکاح می نویسد و بس طغرا گوید بکلک سبزه

بر اوراق لاله رقم شد دختر زر را قباله و دیگر انکه فتوی دادن حکم دادن نیست

که فلان چنین کند که حکم شرع برای او همچو گواهی میدهد و قاضی همچو نمیکند بلکه

نکاح هردو می بندد پس می بایست گفت که قاضی قضا تزویج جسم و جان

کرد و نیز فتوی کار قاضی نکاح خوان نباشد مگر باید گفت که قاضی همان

حاکم داد کننده است که برای هر کس موافق شرع حکم دهد و در ینجا نکاح خوان را

ایهام واقع شده و موید همین معنی فقره لاحق که ما سیجی پس حاصل فقره

انکه هرگاه قاضی قضا بعد از تحریر چار خط عناصر بموجب احکام شرع فتوی

داد که جایز اکه مردست بغیر از جسم که زنست بودن از دایره حکم شرع خارج

ست زیرا که مرد را بی زن نظر بفساد مناسب نیست و خط هم مناسب

همین است زیرا که هرگاه مفتی حکم دهد کاغذ مشتمل بر احکام شرعی هم بنویسد

و روح مجرد اه روح مجرد نفس ناطقه که مجرد از ماده است نه روح طبی که ان

بخاراست لطیف اخلاط است پس از ماده است فانکحوا ما طاب لکم من

النساء پس نکاح کنید انچه خوش اید شما را از زنان تقریب حسنه مناسب مصدر

منست

یعنی نکاح کردن نفخت فیه من روحی در ارم و ردی از روحی که افریده

و او بدان زنده کرد و حسینی حجله بالفتحتین موضعی که بپرده ها آراسته کنند برای عروس
و مشهور بالضم و سکون جیم و آن غلط است اما در فارسی بالفتح حا و سکون جیم استعمال
یافته کذا فی منتخب پس آنچه صاحب زبدة الفواید بالضم آورده غلط کرده و آنچه گفته
که بمعنی پرده نیز آید بشرط سند مجاز خواهد بود اما آنچه بسکون جیم استعمال یافته از تصرف
اساتذه است عرفی گوید حجله گل بهر من بستند و من بر بدلوار گلستان میزنم
و لقد کرمنا بنی آدم بدرستی که بزرگوار و گرامی کردیم ما فرزندان آدم را حسینی پوشیده نماند
که در ظاهر آیه و لقد کرمناه را حجله قرار داده و مراد از آن تکریم است که مضمون آن است
و مشهور قرار دادن روح غالبا نظر بلفظ مجرد است زیرا که این لفظ بمعنی مرد
بی زن نیز استعمال دارد چنانکه طغرا در آخر رساله انوار المشارق در صفت ممدوح
گوید چون طبع مجردش بعقد دختر رز خواهان گشته نکاح تنبیه بهار بنجم مادرش
قباله نوشته باید دانست که این فقره معطوف است بر فقره اول و حاصل
معنی آنکه روح مجرد بنابر آنکه آیه فانکحوا ه حکم بنکاح میکند مایل این شد که با
عروس تن نکاح کند و بعد از آن بمقتضای نفخت فیه آه در حجله تکریم که مضمون
آیه و لقد کرمناه است قدم نهاد ای درآمد و درآمدن روح در حجله
تکریم مذکور بمقتضای نفخت فیه الخ از این سبب است که بزرگی انسان را کست محض
محض از سبب نفخ روح است که عبارت از نفس ناطقه باشد و الا دیگر
حیوانات مورد کرمنا نیستند و یا چون در نفخ که دمیدن باشد درآمدن
مفهوم میشود لهذا بمقتضای نفخت فیه گفته و چون برای عروس و داماد
حجله ضرورست و تکریم انسان امریست لازم لهذا این را بحجله تشبیه کرده

شاید

و شاید میل روح با تن نظر بمضمون ما طاب لکم باشد ای بموجب این که حکم
آیت مذکور اینست که نکاح کنید آنچه خوش آید شما را لهذا روح تن را پسند کرده
با و میل مناکحت نمود ظاهر است که رغبتی که روح را به تن است بجز این نیست و حاصل
آنکه قاضی قضا فتوی بتزویج جسم و جان داد و آن جان از هر چیز رغبت به تن نمود
پس این معنی نظر به تعمیم جسم و تخصیص تن باشد زیرا که جسم شامل است هر شیء را که قابل
ابعاد ثلثه باشد و اطلاق تن بر بدن است و لیکن در صورت روح فقط بدل
از جان باشد و در تقریر اول روح و تن هر دو بدل از جان و جسم هر دو است
چه بدل از گاهی بلفظ مترادف نیز می باشد چنانچه ظهوری در سه خوان خلیل
گوید زهی حشمت که از انحصار رفعتش آسمان را برجی داند فلک را پایه باشد
و هی شوکت که اگر در حباب همتش عمان را درجی شمارند دریا را آبرو یکی ه
گردد و نیز مصنف درین نثر بدل نشاط نظاره نگاه آورده کما سیجی و ظهوری
در حسن و عشق که یکی از رقعه سیویم در نثر رقعه است بدل نشاط چشم دیده چنانچه
ایراد کرده بهر کیف از میل مناکحت اراده عمل مناکحت است و این
و این مجاز است چه در صورت تصمیم اراده بمجرد میل عمل بر شیء مطلوب
صورت می بندد و الا اگر اینجا میل مراد باشد بمجرد میل در آمدن در حجله
وجهی ندارد ای بعد از مناکحت می باشد و بس و معنی لعوثت که درین
فقره حاصل شده افاده های مختلفی است که در شغل کرده در قوله میل
مناکحت با عروس تن کرده افاست چه در بعض مواضع از پای مذکور
معنی بعد از آن مستفاد میگردد مثل سلام کرده نشست یا دعا گفته برخاست

حاصل این باشد واین در رساله که اول سلام کرد و دعا گفت و بعد از ان هیبت

و بر خاست واین در رساله حل مقامات جواهر الحروف به تفصیل ایراد یافته

بموجب زین للناس اه یعنی زینت داده شد یعنی اراسته شده

است برای مشرکان دوستی ارزوهای نفس مراد مشتهیات است و زینت

دهنده حق تعالی بود که خالق افعال و دواعی اوست و تزیین جزای امتحان بندگان

باشد و گفته که مزین شیطان است که می اراید در چشم ایشان این مشتهیات

را از زبان که بدترین دام ایشانند و پسران که محبوب طبایع والدین اند حسینی

نوباوه بفتح اول و واو بر وزن همسایه هر چیز نو در امده را گویند عموما و میوه

نو رسیده و پیش رس را خصوصا و در عربان باکوره خوانند و هر چیز را نیز گفته اند

که دیدنش چشم را خوش اید و پسند طبع باشد و انرا العربی طرفه گویند و بمعنی

تحفه بنظر امده کما فی برهان و زبدة الفواید و صاحب جهانگیری فقط بمعنی هر چیز

نو و میوه نورس اورده و نوباوه کردن بمعنی حاصل کردن شیری اید مثل

نوبر کردن چنانکه در بهار عجم تصریح نموده و لو با وکان گلشن شباب کنایه

است از جوانان و کاف ان بدل است از های نوباوه چه ضابط فارسیان

است که هر کلمه که اخر ان های مختفی باشد هر گاه ان کلمه را بالف و نون جمع کنند

با یای تحتانی ملحق سازند های مذکور را بکاف فارسی تبدیل نمایند اما گاهی

بدون های تیر کاف در می اید چنانکه میر معزی گوید اندر دهن قمر لکیان

ساخته بربط و بندر کلوی فاختگان دوخته طنبور الوزی الوزی

که خود کیها میکند نو برزکی کن بران خوزده مگیر و شاید در شعر سعدی نیز

اریق

ازین قبیل باشد   بر و تا ز خوانت نصیبی دهند که فرزندکانت نظر در رهند
اگرچه فرزندک بکاف تازی گفته اند و بدانکه آورده اند که هرگاه کلمه که های
مختفیه در آخر آن باشد بالف و ها جمع نمایند های مذکور را حذف کنند مانند
بیالها و لوالها درین صورت ممکن است که هرگاه بالف و نون جمع نمایند یا یای
تحتانی باو ملحق سازند های مذکور را درین وقت نیز محذوف میساخته باشند و
زیادت کاف لطوریان و کی که حرف کی و قمر لکان است و شاید که کان و کی حرف
جمع و حاصل بالمصدر مستقل باشند و حذف های مستور اول اما ظاهر است که غالب از زیاد
کاف فارسی فقط در کلمه ذات الها باشد و خلاف آن بسیار کم پس بدل از های
مختفیه است و بس فتامل خار خار بمعنی دغدغه طلب چیزی و آنچه گفته اند که اعم ازین
که شی مرغوب باشد یا غیر مرغوب ضرورت ندارد چه بالضرورت ظاهر است
که نظر بر طالب خود مرغوب باشد زیرا که تا رغبت بهم نرسد طلب شی صورت
نمی بندد و گاه بمعنی مطلق خلش نیز آید ظهوری در نثر رقعه گوید گلهای زمین خوش سار خار
خار غنچه امید گل کردن و نهال آرزو سرسبز گردیدن واعظ مرفوعی   فضای دل
خلاص از خار خار غم کجا گردد   ز خلب خار بن دامان صحرا کی رها گردد صایب
جز از رشته سر در گم ما کم کسی دارد که شب از خار خار دل به بستر سوزن افتاند و حق
آنکه در شعر واعظ نیز بمعنی مطلق خلش است کما لا یخفی و در ما نحن فیه از قبیل
اول است تناکح از تفاعل است بمعنی نکاح کردن باید دانست که حرف را بجا
بود شباب مفید معنی اضافت است و مضاف غنچه دل و مضاف الیه هر یک
از نو باوگان چه هرگاه حرف را افاده اضافت کنند جایز است که مضاف الیه

مقدم بر مضاف کردد سعدي کويد کسانرا نشد ناوک اندر حرير که کفتي بدوز
سندان به تير اي ناوک کمان او و کاهي مضاف و مضاف اليه بر موضع
خود باشد و حرف را مالبعد مضاف اليه اما کسره در مضاف نباشد چنانکه
شعله مي بيند قضا بر دست خاشاک مرا اي بر دست خاشاک من
وتفصيل اين در شرح عباس اباد ظهيراي تفرشي ريخته کلک فقير مولف کرديده
پوشيده نماند که اين فقره جزا شرط واقع شده و ظاهر انست که ايهيچ که درين
فقره بيان پذير ميکردد بنا بر فتوي و وقوع نکاح و تن است چه هرکاه براي فتوي
صورت ببندد و کسي بران جرات نيز کند نشره در ديکران هم سرايت کند يعني چون
قاضي قضا بر نکاح فتوي نوشت و بموجب ان روح با تن نکاح هم کرد لهذا
هر يک از جوانان را رغبت در دل بهم رسد که با زنان نقش نکاح بايد بست
اما بعد از تامل اينقدر دريافت ميشود که تطابق اينه درين توجيه بخوبي راست
نمي ايند زيرا که هرکاه رغبت هر يک بر نکاح بموجب مضمون سابق باشد اينه مذکور
را در اثبات ان چه مدخل خواهد بود پس بهتر انست که از هر دو فقره اول
فقط سکون جسم و دخول روح دران اراده بايد کرد درينصورت رغبت
هر يک به نکاح بموجب کريمه مسطوره صورت مي بندد اندک دريافتني است
بدانکه لفظ سکن در اينه مذکور در ما نحن فيه هيچ فايده نمي بخشد پس اوردن
ان ضرورت ندارد و اينه را فقط ما تمن الي التحرير بايست کرد چه اکر در تحرير
لحاظ تمام اينه باشد هم نيست بلکه بدو سه کلمه ديکر اتمام مي پذيرد چون الفاظ ديکر
بلحاظ اينکه از ما نحن فيه خارج است ترک شده اين را هم بايستي ترک کرد و ممکن است

کرا

که از ظرف کائنات باشد و همین اقرب بصواب ست فافهم   علی الخصوص

حرف را درین فقره هم از قبیل فقره سابق ست و تقدیر عبارت اینست که

علی الخصوص در غنچه دل عشق بهم رسید و از خلف الصدق اراده نایب مناب

و قائم مقام ست چه اگر بمعنی فرزند رشید باشد نمی تواند شد زیرا که بعد ازین در

نسبت عشق معرفت زاده گفته کما سیجی و شاید که همین فرزند رشید مراد باشد و

بمعنی معرفت زاده دیگر بود و ان در محل خودش تحریر کرده اید بدانکه کاف درین

فقره برای بیان احوال عشق ست ای عشق که خلف الصدق جبلی ست نه برای

علت تخصیص که افاده ان لفظ چه دارد که در فقره لاحق ست   چه دران اوان

اه چه برای علت تخصیص ست کما مر بدانکه چه که برای استفهام باشد بهای مختفی و بی

اشباع کسره جیم و چه که برای علت باشد باشباع کسره خوانند اوان بفتح و الکسر هنگام

کذا فی منتخب عنوان شباب و انشباب اول جوانی و اول گیاه کذا فی منتخب

و در صراح عنوان کل شیء اوله مولف گوید در عنوان جوانی بقول اول تجرید ست

و بقول ثانی نی در صورت اول عبارت دران اوان متعلق العبارت بحد بلوغ

رسیده ست یعنی دران اوان که حسین و جبان بود بحد بلوغ رسیده کذا و کذا کرد

و در صورت متعلق بعبارت ما بعد خود ست و بس یعنی وجه تخصیص هست که

دران هنگام عشق را عنفوان جوانی بود و عنفوان جوانی البته مقتضی ان میباشد

که خواهش زبان در دل راه یابد   و دران بهار عمره بهار عمر کنایه از جوانی ست

چه زبده اوقات عمر شباب باشد در صورتی که کاف در فقره اول های این

فقره معطوف بحد ما بعد کاف باشد و اگر نباشد معطوف بود بر تمام فقره

اول و حاصل فقره اینکه چهره عشق دران بهار عمرای در زمان جوانی بسبب

اشک ارغوانی بود چه در جوانی چهره سرخ باشد و ارغوان بالفتح نام گلی است

ارغوانی هر گل سرخ و هر چیز که سرخ باشد و نوعی از گیاه سرخ است که زغوان

معرب اوست کذا فی زبدة الفواید و ارغوانی نسبت بگل سرخ باشد و بهار

و ارغوان از مناسبات است بجای سبزه خط اه غبار خاطر عبارت است

از گردی که بسبب اندوه بر دل نشیند و ان کدورت و کلفت بود و اسکار

شدن ان از وی باعتبار اثار و علامت باشد چه غم و اندوه بسبب انقباض

و ملالت از چهره نمایان بود و خط را بسبب سیاهی رنگ تشبیه بغبار و گردی

باشد ناصر علی اگر حسن گناه عشق باران پرده برگیرد غبار توبه بو خط مینماید کم

عیانرا بوشیده مبادکه این شعر از اشعار مشکله میان ناصر علی است یاران

دستخوش فکرش کرده اند و ره بجای سبزه چون محل شرح ان بیت نیست لهذا لتعرض

بمعنیش نمیرود بهر کیف غبار خاطر که با اثار و علامات از رو اسکار بود ان

بجای خط نمایان بود هر چند این امر عقلی است اما چون بغبار تعبیر میرود در

تشبیه ان بخط درست شده و این قدر در شعر و شاعری کافیست

و در لشو و نماه نشو و نما در اصل پیدا شدن و بر امدن گیاه از زمین است

و مجاز بمعنی اغاز جوانی نیز استعمال یافته اعم از انکه برای انسان بود یا

دیگر حیوانات ظهوری تغزش گوید از غرور انگیز هوا و نخوت اوریا

نشو و نما بلنک شاخ شکوفه در انداز سبزه ستاره جبین بید مجنون نوعیست

از انواع بید که انرا بید موله نیز گویند زیرا که شاخهای او پریشان

کاد

بود گرفتار پوشیده نماند که کلمهٔ آر هرگاه در اسم در آید افاده نسبت کند مانند بیمار

و ازار چه مریض منسوب به بیم بود و چون کسی که از و حرص داشته باشد از جهت

ابرام این مشقت کشد لهذا ایذا و مشقت را آزار گفته اند و ظاهر از اینجاست لفظ

دلیر چه قیاس میخواهد که در اصل دلار باشد و الله اعلم دلیر و هرگاه در فعل در آید گاهی

معنی فاعلیت دهد چون فروختار و خریدار و گاهی افاده معنی مصدری چون گفتار

و رفتار اما از گرفتار معلوم شد که معنی مفعولیت نیز از ان مستفاد میگردد زیرا که

بمعنی گرفته شده است و حق انست که در اسم و فعل هرگاه بمعنی فاعلیت و مفعولیت

باشد فقط برای نسبت است چه در خریدار و غیر ان نسبت بمصدریست که مبنی للفاعل

است و در گرفتار بمصدری که مبنی للمفعول است و معنی نسبت در بیمار و غیره

ظاهر است پوشیده نماند که درخت تا زمانیکه در نشو و نما باشد بلند و مرتفع میگردد

و بعد از قطع نشو و نما البته بسبب کهنگی خمیدن اغاز میکند مگر بید و امثال ان که هر

قدر نشو و نما گیرد و از کوتاه کج گردد زیرا که شاخهایش چندان قوت ندارد که مستقیم

ماند و همچنین ادمی در نشو و نمای جوانی راست قد باشد مگر کسی که در رنج و الم

گرفتار باشد زیرا که اندوه و مصایب باعث خمیدگی و کوزه پشتی میگردد و حاصل فقره

انکه عشق در حالت نشو و نمای جوانی مانند بید مجنون ترقی معکوس داشت یعنی هر چند

بسبب نشو و نمای جوانی قدمی افراشت اما بسبب گران باری الم و اندوه ترقی معکوس

میکشت و خمیدگی قد و کوزه پشتی بهم میرساند و این فقره معطوف بر فقره اول

بجد بلوغ رسیده اه بشرطیکه در قوله دران اوان اه کاف باشد عبارت

دران اوان متعلق این فقره است کما مر و بر تقدیر عدم ان این فقره مستقل در

بتوليف عشق واقع شده وهاي مختفي در فعل رسيده افاده تعقيب ميكند و بالش

سابق گذشت بستر خواب بستري كه بران خواب كنند گلهاي خيال عبارت از

خيالات متنوعه است رنگ معروف و بمعني رنگ دهنده نيز بسته اند و

همچنين غرت مولوي معنوي يك دهان خواهم به پهناي فلك تا بگويم

وصف ان رشك ملك طهوري داستان شد ختم بستان رخش غرت

گلزار ابراهيم باد بساط گلفروشان بساطيكه گلفروشان بگسترند و بران

گلهاي متنوعه اندازند بدانكه چون جوانان بستر خواب خود را بگلهاي متنوعه

مي ارايند و عاشقان شب بسبب فكر و اندوه بخواب باشند و در بيخوابي

همين خيالهاي بوقلمون و انديشه هاي رنگارنگ مي نمايند لهذا بيخوابي را

بستر خواب عشق گفته و همان خيالات گوناگون را گلهاي بستر خواب او

تجويز كرده و حاصل فقره اينكه عشق بحد بلوغ رسيده بستر خواب خود را كه عبارت

از بيخوابي است بگلهاي رنگارنگ خيال چنان ارايش داده كه بساط گل

فروشان باوصف داشتن گلهاي رنگارنگ خود بران بستر رشك ميبرد

ليكن بفحواي ادا بلغ اه ليكن در اصل لكن بدون تحتاني است

و فارسيان بياي تحتاني اماله ان استعمال ميكنند و مخفف ان ليك و واو

عطف بسبب كثرت استعمال كالجزو گشته و ليك نيز مستعمل شد و لهذا

مخفف وليك ولي واو واين واو را در معني عطف هيچ مدخل نمانده

حتي كه ولي بدو واو هم استعمال يافته يكي واو عطف دوم واو ولي چنانكه

شاعر گويد من نه بهرامم و ولي با من رستمي ميكند وي و بهمن بهر كيف اين

ترقي

حرفی ست که افاده استدراک کند و استدراک عبارت است از دفع توهمی

که ناشی شود از کلام سابق و لهذا واقع میشود در دو جمله متغایر چنانکه بیاید در

خانه من زن لیکن آمده در خانه من بکرا اذا بلغ الاطفال منکم الحلم فلیستاذنوا چون

برسند طفلان از شما بخواب دیدن یعنی محتلم شوند مراد آنست که بالغ شوند

و احتلام روشن تر دلیل است بر بلوغ پس باید که طلب دستوری کنند در همه

اوقات حسینی هنوز در اصل بمعنی تا اکنون است در ینصورت تا هنوز که زبان

زد عوام کالانعام است از اغلاط فواحش است اما تا بهنوز بیای موحده ما بین

کلمه تا و هنوز در کلام یکی از ثقات یافته شده هش من باریک ان شعر

یکی دست بخواند زان زمان تا بهنوز این دل من بر سر است اما وجهش

معلوم نیست اذن بکسر دستوری دادن و گوش داشتن کذا فی منتخب

پوشیده نماند که تا طفل بالغ نمیشود در خانه های مردم بی اذن و اجازت

میرود و هر گاه بحد بلوغ برسد برای رفتن در خانه غیر اجازت طلبداشتن

ضرورت تا زنان محتجب کردند و عشق البته در صورت مشاهده بهم میرسد

نه احتجاب چنانکه گفته اند ز دیدار خیزد همه آرزو ز چشم است گوینده

رزه گلو چون از عبارت علی الخصوص عشق را وقوع انبساط کلفوشان

کرده توهم ناشی شده که زنی را مشاهده کرده باشد که این رغبت در دلش

راه یافت برای دفع این توهم لفظ لیکن آورده و گفته که هر چند چنین

چنان بود لیکن هنوز در خلوتخانه دلهای اذن آمد و رفت نکرده بود زیراکه

اگر بخلوتخانه دلها بدون اذن هم راه میبرد البته صورت پیداست که کسی

مشاهده میکرد و بر دل مینهاد و چون برای عشق محل خانه نمی باشد حال عشق

و دل را بر مردم و خانه های دیگر حمل کرده چنین گفته و ازین گمان نبرند که مراد

ازان راه نیافتن عشق است در دلها مطلقا کما لا یخفی علی الفهیم که هوای

کدخدایی آه کاف در صدر این فقره برای افاده معنی مفاجات است یعنی

ناگاه چنانکه عرفی گوید شب گذشته بزانو نهاده بودم سر که او فتاد بغم در را

درین خرابه گذار کدخدا سه معنی دارد اول صاحب خانه را گویند چه کد بمعنی

خانه باشد و خدا صاحب و مالک بود و در عرف کسی را گویند که معتبر و موفر

و کارساز و مهم گذار باشد یا مردی که زن خواسته باشد دوم پادشاه را گویند

حکیم فردوسی کیومرث شد در جهان کدخدا نخستین بکوه اندرون ساخت جای

به اسپ اندر آمد جهان کدخدای بخیمه چون کوه لشکر جای و سیوم در اصطلاح

منجمان دلیل بر روح را خوانند کذا فی جهانگیری مولف گوید فی ما نحن فیه همان

معنی معروف است و در عرف خانه داری از همین عبارت است و حاصل

فقره آنکه هنوز تخلوق خانه دلها راه نیزده بود که ناگهان هوای کدخدایی و هوس

دامادی در سر عشق افتاد ای هوس این معنی در سرش راه یافت که زنی

باید خواست و معلم شوق آه الرجال قوامون علی النساء یعنی مردان

کارگزار اند تسلط یافته بر زنان و قایم بامر معیشت ایشان چنین این فقره

معطوف است بر فقره اول ای هنوز کذا و کذا نشده بود که ناگهان چنین و

چنان شد و معلم شوق چنین کرد و حاصل فقره آنکه معلم شوق آیه مذکوره

در یاد عشق داد و ظاهر است که کارگذاری و سرانجام امر معیشت زنان در حالت

کدخدا

کدخدایی است و بس و گویا که اینمعنی ترغیب بطرف نکاح بود فافهم نشاط

لطاره را اه بالفتح و تشدید شین زنی که شانه کند گیسوی کسی را و کسی که عروس

اراید کما فی منتخب و فارسیان این را مخفف نیز استعمال کنند خاقانی چه چو

مشاطگان زده برخ سیب خال ها حسیب بر بنه نافه بن نافه دم از معطری

و امثله دیگر در شرح عباس اباد ظهیرا بحیر یافته و در عرف هند میانجی زنی را

گویند که نسبت کدخدای کسی بواسطه خود درست سازد از استعمال این مقام

معلوم شد که در فارسی نیز بدین معنی مستعمل است لطاره بالفتح بکسر سین بحر و به تشدید

نکرنده چنانکه در منتخب است و فارسیان بمعنی سین مخفف نیز استعمال کنند و

بمعنی اول مشدد هم خاقانی و مائیم لطارگان غمناک زین حقه سبز و مهره

خاک عرفی لطاره چهره حسودت وجه غثیان افرینش بهر صورت

خواه مشدد خواه شد خواه مخفف فی ما نحن فیه بمعنی اول است لفقد روان نقدیکه

رایج باشد مصنف این نسخه در وقایع حیدر اباد اورده بروی درهم کوله چنین

زد نسکه ضرابی که این لفقد روان رائیست جرجان جنس از رانی مزد انچه بازار

کاری دهند پوشیده نماند که حرف را مابود نشاط لطاره افاده اضافت

میکند و مضاف ان دامن و مضاف الیه نشاط لطاره است حاصل معنی

انکه چون عشق را رغبت زن بهم رسید در دامن نشاط که عبارت از لطاره

است لفقد روان اشک انداخت بنام نهاد مزد بهر سانیدن عروس و این

گویا برای دلاسا و خوشامد بطریق پیشکی حواله کرد تا به نقد خورسند گشته

در بهم رسانیدن عروسی قصور نه ورزد زیرا که در سینه خوف عدم وصول نیز

میباشد وفایده در تشبیه لطافه بمشاطه اینست که نسبت اشنایی بوساطت
لطافه باشد زیراکه در صورت عدم لطافه خواهش نمی باشد بسبب مجهول بودن
ان شخص ولفظ روان تطریانیک بسیار لطف دارد وحصول ان بمشاطه
نظاره زیاده تر از ان وچون در سابق بیان کرده که عشق را رغبت نکاح بدون
مشاهده نفی نیهم رسیده که عبارت هنوز بی اذن او دال بران است لهذا در
عروسی پای تنکر اورده چه در صورتی که مشاهده شخصی خاص باعث رغبت کردد
اغلب طلب ان صورت می اید وکما لا یخفی علی المتامل فتامل مخفی نماند که لفظ
تر ومضاف است بسوی حرف ان که اشارت است بسوی مضمون جمله مابعد خود
وان بهم رسیدن عروس است که از ان عبارت حاصل میشود چه کاه باشد که فعلی
از افعال که اعم از نیکه ماضی باشد یا مضارع مذکور کنند واشارت بلفظ ان او
کنند یا ضمیر بسوی او راجع سازند ومراد از مرجع یا مشار الیه فی الحقیقت مصدر
باشد که از ان مفهوم میکردد عرفی کوید   از نیکه بعد بریدن تمام شانه شود
کره کشاده نکردد ز طره شمشاد ای از تمام شانه شدن شمشاد کره از طره او
کشاده نمیکردد واز ین قبیل است درین شعر خواجه حافظ شیراز علیه الرحمة
دل عالمی بسوزی چو عذار بر فروزی تو ازین چه سود داری که نمیکنی مدارا
یعنی از سوختن دل عالمی چه سود داری پس کاف که نمیکنی تعلیلیه باشد چنانکه
جناب خیر المدققین غفر الله له در شرح دیوان خواجه فرموده هرچند توجیهات
دیکر نیز بروی کار اورده وبهتر همین که اشارت بسوی مصدری باشد که از نمیکنی
مدارا مفهوم میکردد کما قال شارح المذکور پس تکلفی که در کاف مذکور است نمی
ماند

15

ماند ومثال ارجاع ضمیر چنین باید گفت که منکه حرف بی ادبانه در حضرت یاد گفت

سر کردم هنوز از خجالتش لب میگزم ای از خجالت سر کردن حرف او وگاه باشد

که فاعل فعلی مصدری باشد که از فعل دیگر مفهوم شود این خسرو فرماید شاید

هیچ مردم خفته در کار که در اخر پشیمانی دهد بار ای فاعل فعل دهد که از خفته مفهوم

میشود فافهم وامین الش یاقوت او ظاهر است که فایده در تشبیه بیقراری

بالش یاقوت عدم زوال ان بهیچ علاج باشد ای چنانکه الش یاقوت بهیچ

اب فرو نمی نشیند وهمچنان در اشتعال که عبارت از تموج فروغ است میان

همچنین بیقراریش بهیچ چاره تسلی نمی شد والا اشتعال الش یاقوت بهیچ

دیگر معلوم است بلکه گرمی هم محسوس نمی شود ونسبت خندان شدن بطرف

دندان مجاز است کما لا یخفی وعیش عبارت از عیشی است که از بهر سین عروس

حاصل شود اما دندان خندان عیش دو احتمال دارد یکی انکه در عیش استعا

باشد ای عیش که شاهد لب است از اب دندان خندان او چنین در چنان

کنند دیگر انکه اضافت دندان خندان بطرف عیش بنابر ادنی ملابست باشد

ای چون خندان شدن دندان بسبب عیش حاصل خواهد شد لهذا بسوی عیش

مضاف نموده از عالم دست تغابن بر یکدیگر زدم ولب را بدندان تاسف

گزیدم وباشد که خندان عیش بمعنی خندان از عیش باشد چه اضافت معید

معنی از بسیار است طغرا گوید بناشم از چه رو بیزار ناصح دل ازاری بود کردار

ناصح ای بیزار از ناصح فافهم وتقریر این فقره از غایت وضوح استغنای زمان

قلم نمیگردد پس از مدتی او بیای تحتانی در برای تنکیر است چه نقل بمدت

مدتی

معلوم نیست و نشاط لطاره بدل از همان نشاط لطاره سابق است عقد بکسر
کردن بند و رشته مروارید کذا فی منتخب و گوهر اینجا بمعنی مروارید است چه گوهر عام
است از مروارید و لعل و غیران از اینجاست که در مینا بازار در اخر دکان تنبولی
یکجا بمعنی مروارید و جای دیکر بمعنی لعل در همان یک فقره استعمال نموده چنانکه
گوید در تعریف بیره بان چون بهر نکار نک عیش در بزم دبران بساط کسترده است
گوهر دندان یاقوت لبان از رنکش هم رنک گوهر است ای مروارید دندان شان
همرنک لعل است و یای تحتانی برای افراد است در لقط جای یعنی از هر جانه
برای وحدت زیرا که در ینصورت لازم می اید که از همان یکجای واحد هر یکه سر بر
می اورد و این نهایت بی معنی است و از اینجاست درین شعر حضرت شیخ الله
العارفین محمد علی حزین غم میدهد از هر طرفم عرض سپاهی گوهر حرم اهی که بسازم
علمی چند پیشطاق با ضافت و فلک ان بمعنی صحن خانه و انداهش الیاف پیشگاه
تیر گوید جلالی کیلانی در پیشگاه کعبه در پیشطاق دیر دارند روشنم که چراغ
مجسم طهوری هنگام سلام پیش ایوان تو عرش ماند بجواب ابرو کوشه
طاق ادب در پیشگاه هش پیشکاری جنبش راچیا اینه داری اما ی
اضافت بمعنی طاق پیشین هم معلوم میشود کما فی ما نحن فیه و نیز در مینا بازار
در دکان جوهری هر چند قوس قزح بر و با فتن از افتاب صنعت رنک
امیز را بر طاق بلند نهاده در برابر پیشطاق ملون دکان لنکار نیش از طاق
دل اسمان افتاده بدانکه نشاط لطاره موصوف است و فقره ما بعد مصدر
بکاف بیان معه فقره لاحق خود صفت ان و موصوف با صفت خود مضاف
الیه

الیه لفظ گذرست وحرف را مفید یعنی اضافت و فاصل در صفت و موصوف

ست وعبارت بر سر کوی حسن متعلق بفعل افتاد وجمله مصدر بکاف که بعد از

قوله بر سر کوی حسن واقع است صفت کوی وضمیر شین راجع بطرف کوی است

وحرف از برجمه من بیانیه ست ای محراب ابرویش طاق ان کعبه بود و شاید

که بتجرید بود وتجرید انتزاع امری ذی صفتی است از امری ذی صفته که منتزع منه

منتزع منه بدل چنانکه درین شعر سلمان افتابی که چو در رزم زند ملا دست به تیغ

از میان پیکر مریخ برارد خصام ای حسام ممدوح بان مرتبه در خونریزی رسیده

که پیکر مریخ از ان حاصل میشود همچنین در ما نحن فیه یعنی طاق کوچه حسن

که در خوبی و دلربائی بکمال رسیده بود گویا از محراب ابرو منتزع شده بود و

حاصل فقره اینکه نشاط سلطانه که چون اه عاشقان گرم رو بود و باشد شته

سلسله مروارید که هر از گوهر برای ایداو هم از هر جا برای اورد و تفحص عروس

در انجامی بمود بعد از مدتی گذارش بر سر کوی حسن که بصفت مذکور بود افتاد

ای بعد از مدتی که در تلاش و تفحص عروس در جاها سیر شد تجسس کنان در کوچه

حسن هم گذار او واقع شد وحسن را که مقابل جمال عشق است اینجا شاهدی حسن نام قرار

داده   بود ای اه بود ای بالضم و با همزه و دال مفتوح شد بالف کرده

شده و رسانیده شده کذا فی کشف اللغات والتوسب البیوت من الواهبا

یعنی در انید بخانه : در حال احرام وغیره از درها ران حسنی کشادگی پیشانی

یعنی فراخی پیشانی است که در حالت نشاط باشد و در مروت هم بود زیرا که

هر که مروت دارد پیشانی خود را پر چین نمیکند و در بعض نسخه کشاده پیشانی

بدون یای تحتانی مصدری واقع است و در بعضی پیشانی کشاده بتقدیم لفظ
پیشانی بر کشاده و هر دو غیر مناسب است از بهر آنکه اول بمعنی کسی است که پیشانی
او کشاده فراخ بود از نشاط و غیر آن و ثانی بمعنی پیشانی است که کشاده و فراخ
بود یعنی صفت و موصوف واقع شده وجه مناسب بودن در اول ظاهر است
و در ثانی اینکه پیشانی فراخ و کشاده را دروازه قرار دادن هیچ معنی ندارد و
از دروازه پیشانی قدم اندرون نهادن بلی کشادگی پیشانی را که فعل است نا[شی]
از مروت می توان دروازه قرار دادن باین معنی که فعل مذکور باعث بار یا[فتن]
گردیده مگر آنکه میتوان گفت که یای تحتانی از آخر کشاده پیشانی که نسخه دوم است
بلحاظ یک تحتانی نفس کلمه محذوف شده باشد چنانکه علامی فهامی در مکاتبات
خود آورده ملا القیار را در دعوی صلح کل استوار نموده مرضیات خاطر تعلیم باید
کرد تا پیوسته بکشاده پیشانی بهمراهی جنیدی از بزرگان معتبر در بار عام نشسته
مقاصد و مطالب مردم را می نوشته باشد انتهی ای بکشاده پیشانی بودن
و منشی طاهر وحید در نثر خود لفظی آورده که از آن یک تحتانی محذوف شده
و به نسبت تحتانی حرف از و در و بر و با بیشتر محذوف میگردد اگرچه حذف یکی
ازین حروف را ضابط قرار داده اند که هرگاه دو حرف از حرف مذکوره در
یکجا جمع میگردد جایز است که یکی را از آن محذوف نمایند اما حق آنکه چون یک
حرف از حروف مسطور مذکور می باشد دغدغه حرف ثانی از خاطر میرود بهر حال
صایب گوید عیبی بعیب خود نرسیدن نمیرسد و این در شرح ظهوری تفرشی
مفصل مسطور ساخته ام و در رساله حل مقامات مفصل تر از آن پرداخته در ین
صورت

صورت درین نسخه نیز حاصل نسخه اول بر بر درست است اما نسخه ثالث بعد تامل
معلوم میشود که بمعنی نیست بلکه بهمان معنی است ای هرگاه پیشانی گشاده دروازه شود
همان باعث بر بار خواهد بود و بعضی میخوانند که لفظ گشاده پیشانی بتقدیم صفت
بر موصوف نیز از عالم پیشانی گشاده که حالا توجیه آن کردیم باشد و حاجت به تقدیر
تحتانی نبود فتامل بدانکه در بعض نسخه اندرون بالف جزو کلمه اند واقع شده و
در بعضی بدرون بموحده در صدر درون بس های آن زائده باشد و فاعل نهاد همان
نشاط نگاه است و حاصل فقره اینکه چون آیه کریم حکم میکند که اندرون خانها از دروازه
بیایند لاجرم بموجب آن او نیز در کوی حسن از سمت دروازه رفت و آن دروازه
گشادگی پیشانی حسن باشد که کنایه است از فروت او و ظاهر است که اگر از طرف کسی
مروت ظهور بکند رفتن با نزدیک آن خطور صورت بندد و در صورت بودن دروازه
از پیشانی با گشادگی پیشانی بودن محراب آن از ابروه نهادیست لطف دارد چنانکه
بر مذاق فهم مخفی نیست   چه دید انجا آه نگار نمون مکسور در اصل بمعنی بت است
و بمعنی معشوق مجاز استعمال یافته مانند بت که از روی مجاز بر خوبرویان اطلاق
کنند چنانکه شاعری گوید   نگاری چابک و چست و دلیر بمهر اهو بکینه تند شیری
نظامی   بتی نارپستان بدست آورد که در نارپستان شکست آورد
و حق آنست که نگار حاصل بالمصدر از نگاشتن است که بمعنی نقش کردن باشد
و بمعنی نقش استعمال یافته و بمعنی بت و رنگی که از حنا و نیل ساخته زنان بدان نقشها
بر دست خود کنند و بند نقشی چند از حنا بر جا چابا اندام دست و پا ترتیب میدهند
همه مجاز است و بمعنی معشوق مجاز در مجاز کما لا یخفی علی الفهیم طناز بالفتح و تشدید

نوعی مخصوص و سخره کننده کما فی منتخب و در فارسی ناز کننده بسیار و خوش
رفتار و خندان استعمال کنند فی زبده الفواید عشوه بالضم و بالکسر فریب کاری
شدن بی آنکه دانسته شود کما فی منتخب و اطلاق آن بر فریب معشوقان و ادا
و انداز ایشان مجاز است و در کشف اللغات است که در اصطلاح عاشقان عشوه
تجلی جمال را گویند غمزه برای بیجه در منتخب بچشم و ابرو اشارت کردن و در زبده
الفواید چشم بر هم زدن بناز و حرکت چشم و آنچه در غمزه و عشوه فرق بیان میکنند
که غمزه اشاره چشم و عشوه اشارت ابرو اول خود صحیح است و دوم بی اصل است
بلکه شهره عوام است مدا آنکه ظاهر آنست که در مصرعه اول سوال و جواب است
و فعل دیگر محذوف یعنی اول سوال میکند که شاطر نظاره چه دید آنجا و باز جواب
میدهد که نگار شوخ و طناز ای دید پس فعل دید نسبت فناء قرینه جواب محذوف
نموده و این بسیار باشد چنانکه گویی کدام کس آمده بود در جواب گویم زید
چه مراد آنست که زید آمد و از ین قبیل است این شعر حافظ گفتم این جام
جهان بین بتو کی داد حکیم گفت آنروز که این گنبد مینا میکرد ای گفت حکیم
که آنروز داده و شاید که کاف ما بعد آنجا محذوف باشد و عبارت نگار
شوخ الخ متعلق بمصرع نشسته بر سریر کامرانی که در شعر آخر این ابیات
است و حاصل معنی آنکه نشاط نظاره در آنجا چه دید که یک نگار شوخ
و طناز متصف بصفاتیکه در ابیات ما بین این شعر و مصرع مذکور واقع است
بر سریر کامرانی نشسته بود و توجیهی که در شعر آخر این ابیات است در محل خود شد
بیان کرده شود و الفاظ همه غمزه همه عشوه و همه ناز بجهت مبالغه است از عالم ذکر

حرف

خرد و اراده کل‌ها مانند سراپا چشم و سراپا دل   خمار آلود آه خمار بضم بقیه مستی

که در سر باشد کما فی منتخب چون در خمار چشم بدان ماند که از خواب برخاسته و برخی

در چشم پدید باشد و اینحالت در چشم معشوق خوشنما بود لهذا چشم را خمار آلود گفته

میرزا بیدل فرماید کردمی بیماریست ساز دحزین نرگس مازنی و مخموری است این

ابن یمین گوید چند افضلی که نرگس و می از باشران میکند مستی و مخموری چشم

یکدستان رفیع لنبانی   زلفت که بد سیاه خرابات لعل تو هشیار گشت

و چشم تو ماند ست در خمار آلودن بمعنی ملوث کردن و ملوث شدن است و

این در جز گفته میشود که مخلوط میتوانند شد اما بمجاز در غیران نیز گفته اند مثلا

چشم خمار آلود و حجاب آلود و نگاه سرمه آلود و ماه سحاب آلود و از این قبیل ا

چشم خمار آلود و چشم را السبب نازک کردن چشم بیمار هم گویند سرشار مرکب است

از سر و شار و لفظ شار بمعنی فرو ریختن آب و شراب است چنانکه در چنانکه می

ست لیس یا غرشار که بمعنی لبالب و مالامال استعمال یافته از این سبب است چه

جامی که لبالب شود شراب از آن فرو ریزد و آبشار بمعنی ریختن آب است

که اهل هند چادر گویند و لفظ سرشار بمعنی مست گذاره نیز آمده و این نیز مجاز است

چه مراد آنست که آنقدر شراب خورده است که الحال خوردن نمی تواند و از دهن

بدر می آید چنانکه حضرت شیخ گفته   سبز شد خط لب یار بهارست بهار ای جنون من

سرشار بهارست بهار و بمعنی بسیار هم استعمال دارد چون دولت سرشار و تنگ

چند بهار در نوادر المصادر در لفظ شار نوشته که جائیکه آب و شراب و امثال

آن از آن ریزد چون آبشار و سرشار انتهی و این از روی مجاز است بدانکه

فاعل درآورده چشم است و همان چشم را مست تشبیه داده و همان انجام سرشار یعنی

خمار آلوده چشمی که مست و بیمار بود جام سرشاری بگردش آورده و این در فارسی

بسیار آید مثلاً نقارچی رعد و نیزه باز مژکان که همان رعد نقاره است و همان

نقارچی و علی هذا القیاس و این قبیل است درین شعر عرفی شاهد عصمت

تلاش صحبت من سی کند خون حیض دختر رز جو شد از لبهای من چه دختر

رز شراب است و خون حیض آن دختر هم همان است و لفظ گردش نظر چشم و

شراب هر دو رعایت دارد کما لا یخفی لطافت جلوه اه لطافت باریک

و تنک شدن و نازک و کوچک شدن فی منتخب جلوه نمودن عرض کردن خود را

بر کسی کذا فی منتخب و در زبدة الفواید و کشف بالکسر بمعنی زینت و نمایش و

آراستن و بجلی نمودن عروس آورده اما از کتب دیگر بفتح جیم معلوم شده که بکسر

واستعمال آن بدین معنی جاییست اهل هند عروس را بعد از نکاح در مجمع زنان

آراسته کرده بنشانند و بعضی از رسوم که در آن معین ظاهر سازند آنرا

هم جلوه گویند اما بضم جیم تلفظ میکنند لیکن ظاهر است که این از اغلاط ایشان است

و بر بمعنی سینه و کنار و آغوش کذا فی خیابان اما کنار و آغوش بمعنی در کنار و در آغوش

گرفتن نیز استعمال یافته خلاف بر و حق آنست که هرگاه نشسته کسی را در بر آرند

آنرا کنار گویند و هرگاه ایستاده شد هر دو دست را گشاده در بغل گیرند آنرا آغوش

نامند و لهذا آغوش را بموج و محراب و قوس قزح تشبیه کرده اند نه بر را کما لا

یخفی علی المتتبع و درینجا بمعنی سینه است چرا که در مصرع ثانی آغوش واقع است

زلال در منتخب آب خوش و در زبدة الفواید بضم آب روشن و خوشگوار و

سیرین

شیرین اورده لطافی گوید می گو جواب زلال امده است بهر جا پدید زهی جلال

امده است و در کلام ثقات بمعنی مطلق صافی نیز امده چون می زلال بابا فغانی

در صدف اگر لطافت کند سخن برگ گل است جلوه کنان در می زلال حضرت

شیخ بهشت بیزم زمانه عیش مصفا میشه کردون می زلال ندارد پوشیده نماند

ظاهر انست که جلوه ارای بر و دوش بمعنی ارایند جلوه در بر و دوش است پس اضافت

جلوه ارا الطرف بر و دوش بمعنی درست و ممکن است که جلوه مضاف باشد و بر و دوش

مضاف الیه و لفظ ارا فصل مابین مضاف و مضاف الیه و این در فارسی

کثیر می اید چنانکه بر متتبع پوشیده نیست و معنی شعر از غایت وضوح حاجت تقریر

ندارد کشیده بر فراز داه ای مانند مدی که بر لفظ اهو می باشد هر چند تشبیه

چشم بمعنی اهو می باشد که جانور معروف است اما چون لفظ اهو اهم اهو میگویند

لهذا ابرو را که بر چشم باشد بمد لفظ اهو تشبیه راست امده و اینقدر در شعر

و شاعری کافیست مصنف این رساله در وقایع حیدراباد در واقعه تاریخ

نوروز هم گوید همانا کلک تقدیر مدی بر فراز ابرویش کشید که آبروست بر

وجه دلخواه و از نسکیر لفظ بر محل قوه لبصر گذاشت که ما النصر الا من عند الله چه از

ابرو و لبصر الطرف لفظ انتقال نموده و ازین قبیل است این فقره ظهوری

تفرشی از عبارت حمد قامت سرو الف استقامت در غلاله ال لا اله بصورت

لقبی ما سوا اثبات معنی توحید پیش نموده و معنی این فقره بتفصیل در شرح ان

نگارش یافته و ازین قبیل است این شعر ملا طغرای مشهدی ندارد ایزد

از نگه نکنش عار بود الله را تشدید در کار و گاهی عکس این می باشد یعنی از ذکر

لفظ مقصود یعنے ایشان می باشد نظری در نعت حضرت رسالت پناهی صلعم

گوید وجود مرکز پرکار عالم کی شدی ثابت احد خود قاب قوسین ار نبودی

میم احمد را چه هرگاه احد قاب قوسین شود میم را صورت احمد حاصل شود و

مقصود اینجا لفظ احد و احمد نیست بل مقصود ذات الهی و رسالت پناهی است

به تقریب مقام میگویم این شعر از مشکلات کلام نظری ست و فقیر معنی این

چنین ملهم شده که قاب قوسین شدن احد با میم احمد عبارت است از کمال

اتحاد که هیچ فرق باهم نماند چنانکه هرگاه احد با میم قاب قوسین شود از احد احمد

صورت بندد و مراد از وجود موجود فی الخارج ست و از مرکز پرکار عالم ذات

باری عز شانه چه عالم السبب گردندگی مثل پرکار است و مرکز آن که میل عالم بسوی

او باشد او ست جل جلاله درین صورت معنے شعر چنین باشد که اگر احد با احمد صلعم

اتحاد نمی داشت وجود مرکز مذکور در خارج ثابت نمیشد و هرگاه چنین شده

وجود آن در خارج به ثبوت رسید چه ذات آنحضرت صلعم را السبب اتحاد

با او تعالی عین او تعالی ثابت کرده و الله اعلم بالصواب آمدیم بر نکته بعضی

از مدا هو شاخ اهو اراده میکنند هرچند تشبیه خوب راست می اید هم در

مد و شاخ و هم با بر و و چشم بشاخ و اهو و از اهو هم شخص اهو مراد میشود

اما مد اهو بازیافته نشد بر تقدیر مساعدة محاوره احتمال آن مضایقه ندارد

نکته در صید اه صید بالفتح شکار و شکار کردن کذا فی منتخب اینجا دوم است

و شاید که لفظ شکار بمعنے شکار کردن نظر بلفظ صید استعمال کرده اند و همین

حال دارد لفظ نخجیر حافظ گوید شاهباز شکار مگسی مے اید فقر صهباست

مولوی

مولف این نسخه دارد   نگاه حسرت آلود است سوی من غزالان را مگر شوخی بی
تحیر این دل ریش می آید   بال ازادی و حیوانات چرنده دست بود از کیف تا سر ناخن
و مهم و از جانوران پرنده جناح کذا فی جهانگیری و در زبدة الفواید گفته که فرخ را شهپر
و مردم را بازو و حاصل این شعر انکه نگاه ان حسن در صید کردن فرخ دلهای عشاق
از مژگان بال پرواز پیدا کرده بود ای مژگان نبودند بلکه نگاه مانند شهباز بال پرواز
پیدا کرده بود تا بوسیلان پرواز نموده فرخ دلهای عشاق را صید سازد و شاید
که این شعر دو لخت باشد و توجیهه ان چنین توان کرد که نگاه حسن در صید کردن
دلها چون شهباز بود و از مژگان بال پرواز پیدا کرده بود درینصورت واو عاطفه
ما بین مصرعین مقدر باید پوشیده نماند که توجیهی دیگر در خاطر میرسد که بال براوردن
اینجا کنایه از اهتزاز بال بود یعنی جنبش دادن فرخ پر و بال را بر اراده پرواز علاحظ
لفظ بر بمعنی استعلای بلند براوردن بال که در وقت اراده پرواز بود فظاهر است
که هرگاه فرخ اراده پرواز کند اول پر و بال خود را جنبش دهد و بعد ازان پرواز کند
و همین حالت در نگاه باشد که اول مژگان باز گردد و بعد ازان نگاه بر اشیا برے
اما براوردن بال بیشتر بمعنی پیدا کردن بال و پر استعمال دارد هرچند این معنی قدری
بر عدم مساعدت بعضی الفاظ اشتمال دارد اما در غریب بودن ان ارباب
الضاف را سخن نخواهد بود بهر حال حرف از در مصرع ثانی ترجمه من بیانیه است
و حرف در مصرع اول بمعنی در باب فافهم   لبی چون مصحف اه مصحف بضم
و الکسر خبریکه در و رساله ها و صحیفه ها جمع کرده شود کما فی منتخب و در استعمال بمعنی
قران مجید است یاقوت نام غلام مستعصم بالله که بخوش نویسی مشهور است و اورا

یاقوت مستعمل تر گویند کذا فی منتخب بدانکه تحتانی در لبی برای تفخیم است و خوش حرف

بودن آن ابهام دارد هر چند تشبیه لب بمصحف در کلام اساتذه دیگر یافته نشده

اما چون این استاد بسته این هم سند است و بهذا النظر بلفظ خوش حرف و یاقوت

سمت وقوعی هم بهم رسانیده بر لطف افزوده و حرف شین در مصرع دوم

بمعنی اوراست یعنی از رنگ پان او را مد شنجرف گردیده بود مده

این بوس اه بوس معرب بوسه است کما فی بهار عجم صایب بمیستی پی طلب

بوس از دهان یار میبرد هر چون پخته گردد خود بخود از دار میبرد و فی ما نحن

فیه شاید حاصل بالمصدر از بوسیدن باشد چه بوس آن لب بمعنی بوسیدن

آن لب خوب چنان است کف بمعنی پنجه کما فی منتخب اما بمعنی دست نیز

آمده حضرت شیخ فرماید چو آمدی از رخت باغ سرخ رو گردید زر فشنت

بکف لاله داغ می ماند چه داغ بر دست سوزند لاله نه بر کف و محاوره از کف

دادن و از دست دادن هر دو آمده حاصل شعر آنکه مخاطب میگوید که این

بوسیدن آن لب را از کف خود نباید داد ای ترک آن نباید کرد زیرا که بنابر

ثابت است و تاویل اینست که بوسیدن مصحف تعظیم مصحف است چون لب

مصحف است بوسیدن آنهم تعظیم آن باشد گویا که این منع علی الرغم اهل شرع میگوید

چه ایشان از بوسه لب معشوق انکار میکنند کما لا یخفی مصور چون

کنداه این دو شعر قطع بند است تمثال بالکسر پیکر نگاشته تماثیل جمع کما فی

منتخب و حاصل این هر دو بیت آنست که هرگاه مصور تمثال آن چهره میکشد

در گوشه لب آن یک نقطه خال می نهد گویا که این نقطه برای شک است که معلوم

نیست

نیست که دهان در چهره حسن هست ما نیست چه هرگاه در چیزی سکنت باشد انجا
نقطه میگذارند چون از خودی دهانش محسوس نمیشد لهذا نظر بچهره دیگر از
که برابر لب و دهن محل معین میباشد کنج لب تشخیص نموده نقطه خال میگذارند
باین غرض که هرگاه متحقق شود که دهان در چهره حسن هست در چهره تمثال
کشیده خواهد و الافی بهر صورت یای تحتانی در دهانی نیز بجا معلوم میشود سنین
ضمیر میباشد   بزیبایی اه مسی مالیده صفت مقدم بر موصوف است
سیاهیهای اه سیاهی دندان باعتبار مسی است که در شعر اول گذشت و حرف از
بمعنی در است چنانکه در مصرع نظامی کادیم از چهل روز گردد تمام ای در چهل روز
چو سنجیدمی اه سنجیدن اینجا قیاس کردن چیزی برابر چیزی از روی مجاز کما فی
نوادر المصادر و فاعل این فعل حسن است   خضر بکسر و سکون دوم نام پیغمبریست
مشهور و بفتح ضاد نیز مستعمل است صائب گوید   بهار عمر ملاقات دوستداران
است چه حظ برد خضر از عمر جاودان تنها   و حاصل شعر آنکه گیسوی حسن در درازی
بدان حد رسیده بود که اگر انرا قیاس بر عمر خضر علیه السلام میکردیم هیچ تفاوت
نداشت و برابری امد لفظ سر هو نظر بلفظ گیسو مناسب افتاده   درخشان
اه درخشان مرکب از درخش و کلمه ان که مفید نسبت است و درخش بضم اول و
ثانی و بتحقیق بعضی باول مضموم و فتح ثانی بمعنی فروغ هر چیز است کما فی چنانکه
ساعد یار فرو مردم و بال فروغ شعله طور است که بر طور سینا بر حضرت موسی ظاهر
شده بچه خورشید بمعنی خورشید باعتبار خطوط شعاعی که مانا باکنشت است تا بر
گوید   چون بقصد قرض گردد پای گویان سرو او   اسمان از بچه خورشید دستک میزند

و بنجه افتاب نیز بهمین معنی خالص گوید   ماه فرازصاحب خرمش بسکه باب وتاب شد
سپهره خوبیست عارضش بنجه افتاب شد   و حاصل شعر حاجت به تقریر ندارد
خیزان پستان اه حباب بالضم قبه اب کما فی رشته الفواید و در منتخب اول بالضم
نوشته و بعد کفته که صاحب قاموس بدیع بفتح جایز اورده بدانکه تشبیه
پستان بحباب اب اینه باعتبار مدوری وصفای رنگ و اب اینه کنایه از
سینه است که بقرینه مفهوم میشود و غالب انست که در اول شعر سیغری باشد
مشتمل بر تعریف سینه و بغلط ناسخ از نسخ ساقط شده بهر کیف عبارت
که بخشند بود دیده حشو است که هیچ لطف نداده بلکه شعر را باهمه بلندی معنی از
پایه بلاغت انداخته چه بخشیدن بود دیده در شان پستان زاید محض است
زنافش اه شرمندگی ماه از ناف شاید باین وجه باشد که تشبیه ماه هم
بگرداب است لیکن گرداب اب زندگی نیست یعنی ماه از ناف او منفعل
بود از این معلوم میشود که ناف گرداب اب حیات است زیرا که ماه هم گرداب
است اما گرداب اب حیات نیست و همین موجب شرمندگی او [illegible] و حق
اینکه این شعر زبنه نیست   بگرداین سخن اه این سخن عبارت از مطلب مصرعه
ثانی است و از مصرع اول اراده از ورود تکرار این سخن نیست   سخن چون اه
هر چند مصنف اینجا بی شرمی را کار فرموده اما حق انست که شعر خوب یافته
و معهذا مساعدت الفاظ هم باو یار شده اصل مطلب کنایه از فرح است
بتحاله و تحاله بالقلب اضافت کنایه از جوشش است که بر اطراف لب پدید اید
و از علامات مفارقت تب است کما فی بهار عجم و در موید الفضلا در تحاله
نوشته

نوشته بالفتح الخ همچو داناهای خشخاش برکرانه لب پدید اید بوجوبت و از فرهنگ
نقل کرده دمیدگی که بر روی پدید اید از تپش تب و گفته هذا هو الاصح و در تبخاله
بعد از لام همین معنی نوشته و آنچه در تبخاله از شرفنامه نقل نموده انجا از ادات
نقل کرده و صاحب زبدة الفوائد هم گفته تبخاله بشی که بر روی مردم بر اید در بعضی صورت
همین اصح باشد اما مستعمل در کلام شعرا تبخال لب است بهر حال حرف را در
مصرع ثانی مفید معنی اضافت است و مضاف لب و مضاف الیه صدف یعنی
گهر تبخاله لب صدف شد و حاصل شعر انکه هر گاه سخن در تعریف اصل مطلب
رفت بحدی گرمی سخن بالا گرفت که گهری که در صدف بود تبخاله لب صدف گردید
ای اثر گرمی سخن در صدف هم گری اثر کرد و گهر هم از همین تبخاله لب او محسوس شد
پوشیده مباد که از ماخن فیه و بعضی اشعار دیگر معلوم میشود که تبخاله الخ مثال آبله
باشد واگر شکسته شود آب از و بر آمده سایل گردد ناصر علی گوید تنها نه تنها تحوام
اب شد از گرمی تنها که دندان زیر لب تبخاله شد از جوش یار بها زیرا که در ما نحن
فیه تشبیه گهر با آبله بر همین دلالت دارد و در شعر ناصر علی هم آب شدن دال
برین معنی است باید دانست که هر چند در اظهار لطفی که مال تقریر این شعر است
پرده از روی بی حیایی انداختن است اما چکنند که در اخفاء ان غرابت معنی از دست
میرود و بیان تشبیه مبتذل می ماند لهذا گفته می اید که تشبیه فرج زن بصدف
ظاهر است اما گوشت پاره که در میان فرج نمایان بود تشبیه ان بگهر در صدف
واقع شده تشبیه را بمرتبه غرابت رسانیده فتامل قلم بر فرد اه در بعضی
نسخ بعد از لفظ بر بفرد لفظ اما و در بعضی انجا واقع شده حاصل تقریر شعر

در هر دو صورت یکی است مخفی نماند که درین شعر چنانکه معنی بیگانه دستیاب شده اگر
مناسب الفاظ هم بامداد میرسید حق انکه این شعر جواب نداشت مصرع اول ان
لطف شعر را انچنان برابر کرد چه محض برکیست و مطلب همان در مصرع ثانی است
کو اینهم در الفاظ سست بسته شده بهر کیف حاصل شعر انست که قلم بر درست
که هر چه اراده ان میکند بخوبی سرانجام می انجام تواند داد اما انجا دم نمیتواند زد و این
باعتبار شرم و حیا باشد و یا باعتبار صعوبت فکر که تشبیه ان دشوار بخیال خواهد امد
و در مصرع ثانی تشبیه ان تجویز کرده میگوید که ان دو انگشت دست قدرت است
که خم شده در صورت خم شدن دو انگشت همراه انامل را هم دارند بعینه صورت
مطلوبه راست می اید و انگشت قدرت تجویز کردن بر لطف افزوده چه
تکوین ابدان و غیران در عهده قدرت است و پس انگشت دیگری قرار دادن
زاید محض می بود بهر کیف حرف از درین مصرع بمعنی اضافت است چنانکه
درین شعر سپاس از خداوند خورشید و ماه که دیدم نزا زنده هر جایگاه
باین پیرایه اه پیرایه بیای مجهول بمعنی زیور و مشهور بفتح اول است بدانکه
این شعر اگر شعر اول این اشعار پیوسته باشد چنانکه سابق گفته شده پس تعبیر
ان چنین باید کرد که معشوقی باین زیب و زینت که بیدانی احوال ان از
صفات مذکوره بر سریر کامرانی نشسته بود ای بساط سلطانه دید که معشوقی
باین پیرایه بر تخت کامرانی جلوس دارد و الا کاف در مصرع اول بمعنی کدام بود
یعنی باین پیرایه و زیور دیگر محبوب کدام است و باین صفت که بر سریر کامرانی
نشسته باشد مطلع الشمس اه ملفظ بجای لوط و نقط از زمین بر گرفتن

و دانه

ودانه چیدن واین سبب لفظ بضم خبر انداخته شده که برچیده شود تا ضایع

نگردد و خد بالفتح گل خد بالفتح وتشدید دال رخساره موش بجای عرس وعرس بغین

معجمه مفتوح وسین مهمله درخت نشاندن غُصن بغین معجمه مضموم وصاد مهمله ساکن

شاخ درخت خود و ترجمه این عبارت چنین است جای طلوع افتاب است از چهره

ان و جای روئیدن درست که دندان باشد در دهن ان و جای چسیدن گل ورد است

از رخساره ان و جای نشاندن شاخ درست در قد او و جای ظهور شب است در

موهای او و قریب است که چشمها بخوابند او را و دلها بنوشند او را و این معنی در

کمال رغبت خبر اطلاق کرده میشود   القصه حسن براه بدانکه هرگاه اختصار

در کلام مطلوب بود لفظ القصه و في الجمله والغرض وقصه مختص و حاصل کلام

می ارند و یای مختفی در اخر لفظ دیده فایده همان تعقیب میکند که گذشت فاعل

داشت نگاه اول است که مشاط عبارت از انست و نگاه داشتن بمعنی ضبط کردن

است یعنی مشاطه نگاه بعد از دیدن حسن چنان محو شد که ضبط خود نتوانست

کرد و بیهوش گردیده   و ماتند اینه اه انیفقره معطوف است بر فقره سابق

بدانکه بسبب نالودن وصف نسبت حیرت باینه میکنند کمال الخفی و اضافت

در دیوار بنابر ادنی ملابست است و حاصل اینست که پشت بر دیوار بسبب

حیرت گذاشت و اینه را هم پشت بدیوار نصب میکنند و حرف ها در لفظ

گفته نیز مثل فقره اول است فافهم   اما چون بوی اه این فقره برای دفع

توهم است که از کلام سابق ناشی شده و ان اینست که هرگاه بیخود شد سوال

و جواب چگونه بر داشته باشد چون منشا مذکور از کلام مسطور ظاهر بود لهذا درینجا

بیان کرد که باین طور در هوش امده در سوال وجواب نسبت مشغول شد

بحکم فانکحوهن اه فانکحوهن باذن اهلهن یعنی نکاح کنید کنیزکان را بدستوری

خداوندان ایشان چه ایشان مملوک دیگر اند حسینی ملاحت در اصل یعنی نمکینی

است وبر نمکینی حسن هم اطلاق کنند واینجا که ملاحت را برورنده حسن قرار داده

از جهت انست که صاحب بدون ملاحت لطف نمیدهد چه اگر رنگ صبح باشد

ونمکینی دران یافته نشود دل نمیکشد بسبب انکه ان رنگ بی لطف نماید وبرای

نام قرار دادن لفظ بانو با ملاحت یار کرده چه بانو یعنی خاتون خانه است واکثر

بر لقب زنان زیاده میکنند واین لفظ بمعنی عروس نیز امده کما فی المؤید الفضلا

بدانکه در بعض نسخه پرورده کنار ادست ودر بعضی بغیر لفظ کنار واقع شده مال

هردو یکیست وحاصل فقره حاجت به تقریر ندارد   بنجه مژکان اه مژکان جمع

مژه است وکاف بدل هاي مژه اما سکون زاي فارسي بسبب کثرت استعمال

است ودر بنجه مژکان تشبیه است وشاید که واشدن مژکان را در هنکام دیدن

در تشبیه بنجه بر سر کذاشتن در سلام هم مدخلی باشد   وبزبان حال اه این

فقره معطوف بر اول است ونسبت زبان حال بطرف نکاه از جهت انست

که از نکاه اشنا الخ دریافت شود حال ارادت نه قال وچشم بوشی یعنی

اغماض ورعایت الفاظ درین فقره ات حاجت بیان ندارد

د کفت که ای در حریم اه در بعض نسخه حرف کاف بعد از کلمه کفت نمی باشد

درینصورت بتقدیر ان قایل باید شد چه حذف ان هم جایز است چنانکه شاعر

کوید   کفت با من فروش باعث را تا دهم روشنی چراغت را بدانکه حرف

ای

ای در فارسی برای ندا است و بکسر اول است نیز بفتح اما اخیر بفتح است
عربی است شاعری گوید   ای درد مرا امنیکداری بی درد مرا امنیکداری
حریم گرداگرد خانه و جز آن در موید الفضلا گرداگرد حوض و چاه و باغ و جز آن هم
الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء این خداکه عالم و محیط است بهمه موجودات
آنکس است که تصویر میکند شما را در رحمهای مادران شما بهر نوع که میخواهد در لرد
و ذکر و انثی و سیاه و سفید و ناقص و کامل و زشت و زیبا و سعید و شقی تعیین
بانوا اینجا اگر بمعنی عروس گفته شود بسیار خوب است چه نسبت بدیگر زنان
هر چند زینت خود ها هم کرده باشند عروس زیاده تر آراسته بود و عام
عبارت از کلمه ای تا بانوی پرده نشین صفت منادا ای محذوف است
یعنی ای فلانی که بصفت فحوای آیه کریمه موصوف هستی یعنی الله که در ارحام
همه کس را تصویر کرده چنانکه خواسته و ترا از همه زیاده تزیین داده و احسن پیدا
نموده و معنی برتری از بانوی پرده نشین حاصل شده چنانکه در ترجمه این لفظ
لفظ گذشت   وای در حریم سرای اه حرم بفتحتین گرداگرد خانه کعبه و اندرون
بین فی منتخب و در موید الفضلا بمعنی مشکوی هم نوشته و در زبده الفوائد بمعنی اندرون
محل و در بهار عجم حلیله نیز نوشته در مصورت ترکیب حرم سرای شاید مقلوب
باشد بمعنی سرا حرم و حرمگاه و حرمخانه از این قبیل اما در حرم گاه ابهیقد
هست که لفظ گاه که افاده ظرفیت میکند خود موخر می آید و اگر حرم درین
ترکیب بمعنی مشکو بود لفظ گاه و خانه از حروف زواید بود مثل سترگاه و
جایگاه و وقت سحرگاه و مکتب خانه صایب   خواب در وقت سحرگاه

گران میگردد نام علی   ترک مکتب خانه همیون باد استاد ترا وطنو بی

درسه نیز دارد   که مکان فیض الهی و مکتب خانه استادان یعنی شاگردان

اعلی حضرت ظل الهی است اه و اگر یعنی گرد اگرد خانه باید زون محل باشد

پس لفک اضافت بود والله عالم بالصواب صورکم فاحسن صورکم

یعنی تصویر کرد شما را پس نیک کرد صورتهای شما را خاتون لفظ فارسی

است و فارسی زبانان منسوب جمع ان خواتین کنند یعنی عروس و صاحب

خانه و صاحب موید الفضلا گوید که عروس و صاحب خانه لفظ مشترک است

بر مرد هم اطلاق کنند و بر زن هم اما خاتون مخصوص بعورت است یعنی کدبانو

و در زبدة الفواید یعنی زن بادشاه هم نوشته قرین یار و هم پیوند فی منتخب

و فارسیان یعنی مثل و نظیر هم استعمال کنند پس بی قرین یعنی بی مثل باشد

و حاصل فقره اینکه در حرم سرای مضمون کریمه مذکور خاتونی هست که مثل

و قرین خود نداری یعنی چنانکه الله تعالی حسن صورت ترا راسته عزیز انبیا را آراسته

و ترا در خوبی بی مثل گردانیده   برای همراه انجلا و اشدن غم وا برد

مثل ان کمالاتی منتخب و در موید الفضلا از فتیه یعنی روشنایی اورده و فی ما

نحن فیه بهمین معنی است این قول نشاط نظاره است و ضمیر تای فوقانی راجع بطرف

ملاحت بالوست   که عشق را الخ کاف برای بیان مدعا رب الی نسبت و حرف

را که ما بعد لفظ عشق است مفید معنی اضافت است و دل مضاف و عشق

مضاف الیه یعنی در دل عشق آتش شوق حسن جان در گرفته که نبالش می اید و

در گرفتن یعنی مشتعل شدن و پیچیدن در خبر است جان در گرفتن آتش و چراغ

و امثا

و این همه مجاز است امینای اصفهانی   شوق بلبل را الصد بیتابی

پروانه سوخت شب که شاخ گل چو شمع از تاب رویت در گرفت حسن سیاهی

پروای شوق بزم دیگر ساز که مرا شعله در کتاب گرفت کما فی نوادر

المصادر   که دل از کار اه کاف برای بیان مدعای است تو است بدانکه لفظ

رفته متعلق بهر یک از دل از کار و کار از دست وغیره است و از کار رفتن

بمعنی بیکار شدن و از دست رفتن کار رسیدن کار بجای که در دستش منظور

نباشد و رفتن دست بچاک زدن گریبان کنایه از اماده گی دست برای چاک

گریبان و سیاق الفاظ بانتظام یعنی ایراد یک کار و بعد از لفظ کار و دست

بعد از لفظ دست بسیار خوب واقع شده کما لا یخفی علی صاحب الذوق

چندین شوراه چند شمار اندک وعددی که کم از ده بود و شمار غیر معین کما

فی موید الفضلا و در جهانگیری گفته که یعنی هرچند امده شرف الدین شفروه

بیک کمان در جناب وادی قدس چند دیده ندیده هیچ گران ابرا

مولف گوید چندین مرکب است از لفظ چند و این که حرف اشاره قریب

است چنانکه چندان از چند و ان که حرف اشاره است برای بعید اول در

معنی اینقدر و دوم در معنی انقدر مستعمل شده و لفظ چندان بود که در موید الفضلا

از شرفنامه یعنی تا اثر ان بود نقل کرده از همین ماخوذ است شاید چندان بود.

پاره از شعر نظامی است   تماشای پروانه چندان بود که شمع شب افروز

چندان بود   از بهر انکه و اب این بزرگان چنان معلوم شد که اکثر عبارتی

که پاره از شعر بود بطور یعنی جداگانه مینویسند چنانکه بر ناظران کتب مذکور مخفی..

هست وانجا که از لفظ چند فقط شمار غیر معین منظور بود چندی بیای تنکیر گویند
عام است از اینکه زمانه باشد یا چندتن از مردمان مراد بود چنانکه گویند چندی
در انجا قیام ورزیدم یا چندی از یاران ایشان همراه داشتم و در شعر نظامی
هم چندین بهمان معنی است که نوشته اند که بی شغل چندین نباید نشست
دکر بار طرز لوازم بدست یعنی اینقدر بی شغل نباید نشست و بمعنی چندیا
که بیای تنکیر می اید هم جایز است یعنی صیغه غایب است فارسیان این لفظ
را انجا اعنی و یعنی که هر دو صیغه متکلم و تعنی که صیغه مخاطب است استعمال کرده اند
لهذا اجل فضلا بر استعمالات فارسی بیشتر مطلع نمی باشند فارسی خوانان
را از لفظ یعنی بیا منع می فرمایند گویند صایب در محفلی این شعر خوانده
ما همین طرح نوا انداخته یعنی چه سرورا فاخته ساخته یعنی چه فاضلی بر
زبان رانده که مرزا انجا یعنی تعنی می باید خسرو بالضم نام پرویز شاه بن هرمز بن
نوشروان که شیرین معشوقه او بود سوید الفضلا عراق بالکسر نام ولایتی و عراق دوا
عراق عرب و عراق عجم و نام پرده سرود سوید الفضلا حجاز بالکسر مکه و مدینه
و طایفه شهرهای دیگر که میان زمین نجد و غور واقع شده فی منتخب شعبه بالضم
شاخ درخت و پاره از چیزی و شیرازه از پرده منشعب شود سوید الفضلا بدانکه
محمودشه بدون الف مخفف محمودشاه است و فایده تخفیف شه ترکیب
الف بلفظ ناز که بعد از دست بجهت اینکه لفظ شهناز دست دهد
و شهناز اوازه الیست از شش اوازه که از پستی ببزرگ و بلندی رساند
خیزد و از شش یعنی حاصل شود طغرای مشهدی گوید اینجا رقم از کلم
سازد

ساز بود کلکم رضیر نغمه پرداز بود اهنک صدای کاغذ وجوش دوات کر
بسته نکاریست شهناز بود و بزرک و رهاوی مذکور و مقام الداز دوازده
مقام موسیقی وکار اوکه ضمیرش راجع بطرف عشق است عبارت است از شور
و فغان عشق چه کار عشق بغیر از ناله و فغان نباشد و حاصل فقره اینکه امتداد شور عشاق
زمانه یعنی علاقه که پرویز بشیرین باشند عراق داشت وکرفتاری که مجنون را بر
لیلی باشنده حجاز بود و ناز و نیازی که درمیان ایاز و بادشاه محمود وقوع
یافته از کار و بار عشق که ناله و فغان باشد پاره و اندکی است وفی الحقیقت این
همه از شعبه های عشق است و ایمنی طرف وقوع دارد چنانکه بر مذاق فهم مخفی
نیست و اصطلاحات موسیقی که مرعی شده بعد از فراغ بیع نوشته می
اید بدانکه اهل علم موسیقی مقامات موسیقی را مطابق بروج اثناعشر دوازده
کانه قرار داده اند از جمله ان حجاز و عراق و عشاق وار موید الفضلا معلوم میشود
که بایمنی لفظ حجاز را با ناله نیز کویند پوشیده نماند که این مقامات را به پرده
نیز تعبیر کنند سعدی کوید در پرده عشاق و خراسان و عراق است از صنجه
مطرب مکروه نیز بید و شعبه که عبارت است از انچه که از مقامات منشعب
میشود مطابق ساعات شبانروزی بست وچهار است که بیان ان طوالت
میخواهد اما بنا بر ضرورت بیان بعضی از انها در فقره لاحق می اید وصیف
بلبل اه نوروز یعنی ازروز که افتاب در نقطه حمل اید کذا فی موید الفضلا
و در جهانکیری می ارد که نوروز دو است اول انکه غره فروردین ماه بود و سیوم
نوروز اعظم است در برج بره و ابتدای فصل بهار است نوروز کوچک نامند و

نوروز عامه و نوروز صغیر هم گویند و دوم آنکه روز خورداد از ششم ماه فروردین
باشد نوروز بزرگ نام است و نوروز خاصه نیز گفته اند و وجه نام های
این دو نوروز در نسخه مذکور مفصل مذکور است از آنجا طلب کنند و در کشف
اللغت آورده که نوروز را بتازی نیروز گویند و حاصل فقره آنکه آواز
بلبلان نوروزی که در حصار گلزار از بس بلند شده در عرب و عجم غوغا
انداخته و شورش در مخالف و موافق افگنده است فی الحقیقت از
نالهای زار عشق باره و گوشه است ای اندکی است یعنی آواز بلبلان با آنکه
عرب و عجم از وی پر غوغا شده و هر دوست و دشمن و خورد و بزرگ از وی متأثر
شده اما نالهای زار عشق چنان اند که این آواز بلبل ازین ناله گوشه و طرفی
بیش نیست بدانکه نوروز آوازه ایست که از سینه بوسلیک و بلندی حسینی
خیزد و همراه لفظ نوروز کلمه دیگر شامل کرده اسامی چیزهای دیگر نموده اند یعنی نوروز
عرب و نوروز عجم و نوروز خارا و نوروز بزرگ و نوروز خورد لیکن نوروز
عرب و نوروز عجم هر دو شعبه های مقام رهاوی است و هر یک مرکب از شش
نغمه و در موید الفضلا لفظ عجم بدون نوروز نیز بهمین معنی آورده و نوروز
خارا نام شعبه ایست از نوا مرکب از پنج نغمه و نوا مقامی از مقامات دوازده
گانه است و نوروز بزرگ و نوروز خورد که نیز هر دو در چهارگاه نام لحنی است
از موسیقی حصار شعبه ایست از مقام حجاز مرکب از هشت نغمه و نزد بعضی
مرکب از دو نغمه   گل بگو ناز کند عارض حصاری گشته است نغمه سنجی میکند
بلبل در آهنگ حصار مخالف شعبه ایست از مقام عراق و آن را زیر عراق

نیز

نیز گویند مرکب از هیچ نغمه بزرگ و کوچک و راست هر سه نام مقام از مقامات
مذکوره و گوشه نیز نام کیفیتی است در موسیقی و این را چهل و هشت قرار داده اند
مثل بهار و نشاط و غریب و سوار و بسته نگار و مثل آن   سوز و گداز راه
سوز و گداز در اصل امر است از سوختن و گداختن و مستعمل بمعنی حاصل بالمصدر
سمندر با دال و ثانی مفتوح نام جانوریست که در آتش متکون شود و بعضی
گویند که بر هیئت موشی باشد و از پوست آن مردم بزرگ پوستین سازند
و هرگاه چرک شود در میان آتش اندازند چرک آن بسوزد و پاک گردد
و بعضی گویند بصورت مرغی باشد و آنرا سمندر و سمندل و سمندول بزیادت
واو و با بدال حرف را بلام نیز گویند کما فی جهانگیری مولف گوید از ینجا
معلوم میشود که بضم دال خواهد بود اما مستعمل بفتح است آذر بدال معجمه بمعنی
آذار که ماهی است از ماههای ربیع و آن مدت ماندن آفتاب است در
برج حوت که هندش چیت خوانند و مدت ماندن آفتاب در برج قوس
نیز که هندش پوس خوانند و این ماه حران باشد چنانکه از مؤید الفضلا
بوضوح می پیوندد و بر تقدیر اول مخفف آزار باشد که ماه رومی است و بر تقدیر
ثانی لفظ فارسی است و بمعنی آتش نیز و صاحب جهانگیری گفته که میان عوام
بفتح دال منقوط اشتهار دارد و آنچه ارباب رصد و تنجیم مرقوم کلک تحقیق
گردانیده اند بضم دال منقوط است و از شخصی زردشتی مذهب نقل آورده
هرگاه در خواندن کتاب زند و استا این لفظ میرسد بضم دال مهمله می خوانند
و میگفت که در کتاب زند و ستا این لغت بدال منقوط نیامده و هر لغتی که اول

آن لفظ اذر بود چون اذراباد و اذراباد گان و اذرافروز و اذربرزین
و امثال اینها همه را بالضم دال مهمله میخوانند و باز گفته که میتواند بود که هر دو صحیح باشد یعنی
بدال منقوط و مهمله و بفتح ذال منقوط هیچ وجه درست نیست لیکن اکثر شعرا
مثل حکیم انوری و حکیم خاقانی و کمال اسمعیل و غیرهم بفتح ذال منقوط قافیه ساخته
بسته اند مولف این اوراق گوید که انچه دست خویش بتصرف و استعمال
اساتذه کرده باشد برای امثال ما مردم آن هم سند است بلکه همان طور استعمال
باید کرد زیرا که ما که جویای فضل کمالیم انچه حمی غفر ایشان استعمال فرموده باشند
در فصاحت آن هیچ سخن نخواهد بود کما لا یخفی علی الفهیم بهر کیف درین مقام بمعنی
آتش است و حاصل فقره اینکه سوز و گدازی که سمندر در فراق آتش داشته
باشد از آتش غمهای عشق شراره ایست که بیرون جسته است و بس   و طوق
قمری اه طوق قمری حلقه سیاهی که در گردن قمری نمایان بود حلقه بفتح حا و
بسکون لام دایره مجوف یعنی میانه خالی و محلی که بدور نشسته باشند کذا
فی کشف اللغات و درینجا حلقه هجوم عموم عبارتست ازین که غمهای عشق
الفقد هجوم آورده که ازو حلقه بسته شده یعنی طوقی که در بندگی سرو در گردن
قمریست طوق گردن قمری نیست بلکه از هجوم غمهای عشق حلقه ایست که بسته
شده و مردمان طوق گردن قمری گمان می برند   ازین که پروانه اه هوای
شمع یعنی خواهش شمع و شمع شهرت بیانی است بدانکه در بعض نسخه چنان
بنون واقع شده و در بعضی چنان بسین مهمله اول یعنی الفقد و اینمه و دوم
بمعنی چه طور یعنی هیچ پروا ندارد که شمع شهرت آن پروانه در هوای شمع چطور

مشغل

شعله کشیده ای چقدر رسوایی و شهرت حاصل شده یا انچه رسوایی حاصل
شده هرگاه از قضیه اندکی از سرگشتگی او به پروانه حاصل حال پروانه باین
حد کشیده حال عشق خود چه خواهد بود و ازین اشارت است باینکه عشق
در دوست پرستی اینقدر کمال دارد وبهمین که از افتاب او پرتو
بمعنی اندک پرتو و این فایده بای تنکیرست که گاهی برای تحقیر و تصغیر امد
حربا بالکسر جانوریست که همیشه رو بافتاب میدارد و متلون میشود بانواع
در شعاع افتاب و انرا بفارسی افتاب پرست گویند می منتخب عرفی گوید
ازان زمان که فتادش نظر بقبهٔ او شد افتاب پرست افتاب حربا
وار حرب او را بمعنی حرب ارنده و حرب اوردن به تیغ افتاب کنایه
است از نکر نجیدن از پیش افتاب چه هرگاه کسی از پیش تیغ نکریزد ظاهرست که
جرات داشته باشد و تیغ افتاب کنایه است از افتاب باعتبار شعاع و
حاصل انکه حربا مجرد اینکه از افتاب معشوق پرستی عشق یک پرتو مشاهده نموده
چنان جرات بهم رسانیده که هرچند با تیغ افتاب مقابل شده اما گریز اختیار نمیکند
و متحمل شمشیر او گشته و ازین اشارت است باینکه از و در حربا هم چنان معشوق
پرستی سرایت کرده از جور معشوق خود منافرت نمیکند درینصورت انچه در
عشق چقدر خواهد بود کمان همراه دامادی ای سیح داماد خواستکار بمعنی
طلبکار و خواستار بدون کاف شله مخفف الست یا از عالم فرو خنار و خریدار
و برخوار و خواستکاری یای مصدری بمعنی طلبکاری و صاحب جهانگیری یا
بدون یای تحتانی بمعنی خواستکاری و طلبکاری نوشته درینصورت در یا

مقام بیا و بدون یا هر دو درست است اما ظاهر آنست که از کلمهٔ کار افاده
معنی مصدری یافته نشده ازین حرف ار یا بمعنی در کلمهٔ ماضی دیده شده مثل
کردار و رفتار والله اعلم بالصواب   وبی اندیشه قبول کن اه نبت درینجا
بمعنی خواستگاری است در هندوستان بدین معنی بسیار رواج دارد در فارسی
هم باشد خدارا است از لفظی است که در محل دعا جایی گویند که بحسب ظاهر
صورت بد برای امری دشوار یا سرانجام دادن آن بدل مرغوب بود شاعر
گوید   آن سرو نازنین که دل از مردمان برد بنشانمش بچشم خدارا است اورد
ملاحت بالنواه شور طعم و لذتی معروف و بمعنی غوغا کذا فی جهانگیری
و شور نظر بلفظ ملاحت مناسب واقع شده   که این گفتگو الی پوشیده ماند
که مابین این فقره و عبارت سابقه بنابر ضابطهٔ فارسیان که سابق ازین تکرار
گذاشت کلمهٔ گفت محذوف شده یعنی شور برداشت و گفت که این گفتگو الخ
جد بالکسر درشتی و کوشش فی منتخب و مراد ازان اهتمام است   هزل بالفتح
بازی موید الفضلا شکنجه بالکسر عذاب دالتی است مجلد را و در ادات است
نوعی از علم و در قنیه میگوید شکنجه یعنی ازاله دم تاج اسامی ترجمه برد العجایز
شکنجه آورده است و در صراح معنی برد العجایز شکنجه گفته است تم بلفظها اقول
آن شکنجه نیست سنگچه است تصغیر سنگ موید الفضلا   که گفته اند اه بکار
برای علت مدعای سابق است   سبحان الله اه سبحان الله لفظی
است که در محل تعجب استعمال کنند فیاضی گوید   سبحان الله خدای
بیچون و ازچون و چرای عقل بیرون   خیل بالفتح گله اسپان و اصحاب

بایز

را نیز خیلی گویند هوید الفضلا مولف هرگاه یای مجهول بان لاحق شود بمعنی اندکی
و قدری مستعمل میگردد چنانکه گویند فلان چیز خیلی لطف می بخشد این مقوله از
ملاحت بانو ست که میگوید سبحان الله این حرف که در باب نسبت عشق اراده
کرده خیلی لطف دارد و اینجا از روی استهزا است چه درین مقام تشبیه در
تضاد میباشد مثلا بخیل را حاتم گویند و نامرد را مرد رستم   هوا و هوس اه هوا
آرزو کردن و آنچه آرزو و خواهش نفس باشد فی منتخب هوس مترادف هوست
این لفظ نزد بعضی فارسیست و نزد بعضی عربی بر تقدیر اول ترکیب بوالهوس
یا از قبیل انا البار و ذو الجود   و الخ باید باشد یا بلهوس بدون الف و لام
بود باشد بلغار که بل بالضم در فارسی بمعنی صاحب است چنانکه در رشیدی می آرد
بدانکه اضافت شاهزادگان بسوی ملک دو احتمال دارد یکی شاه مضاف و ملک
مضاف الیه و زادگان فاصل میان هر دو یعنی زادگان شاه ملک دولت ای
کسیکه شاه ملک دولتست هوا و هوس زاده او باشند و در حقیقت شاهزادگان
نیز ترکیب مقلوبست چه زاده نیز مضاف شاه است دوم آنکه اضافت
بادنی ملابست باشد یعنی شاه زاده است و از کجاست از ملک دولت اما در
واقع همانست و نسبت هوا و هوس بسوی دولت بنابر آنست که اغلب ابنا
از دولت خرد و عدد شاه زاده قرار دادن هوا و هوس و شاه و ملک قرار دادن
آن نکته اینست که از لفظ شاهزاده خردسالی مفهوم میگردد و اغلب که خدار
در خوردسالی واقع میشود   چندان دورباش اه دورباش امر از دور بودن
یعنی دور باش و نزدیک میا و صدای که یساولان برای اهتمام کنند

جهان سوز مژگان یا دورباش زده بر فلک نالهٔ دورباش و اینمعنی ماخوذ از
معنی اول است و در جهانگیری است که نیزه بوده که سنانش را دو شاخه میساخته اند
چنانچه درینوقت در هندوستان مثل نیزه بود که در پیش فیلان میبرند و چنین
از ابریز و جواهر زینت میداده اند و پیشاپیش پادشاه میبرند بدانجهت که
چون مردم آنرا مشاهده کنند بدانند که پادشاه می آید و از راه کناره کنند و
راه خالی سازند و نیز در روز جنگ اگر کسی کمند بجانب پادشاه اندازد
بآن دفع کنند و این دورباش در زمانهٔ قدیم متعارف بوده امیر خسرو فرماید
چه خوش باشد در ایام جوانی دو بیدل را بهم پیوند جانی که از ابرو بیان
راز کردن که از مژگان عتاب آغاز کردن گهی از گوشهای چشم خواندن
گهی از دورباش غمزه راندن و گاهی بطریق استعاره از آه نیز تعبیر کنند
شیخ نظامی چو دارا جواب سکندر شنید یکی دورباش از جگر بر کشید
و در زبدة الفواید آورده نوعی از علم پادشاهان باستناد مصرع اول و آنکه
اهتمام کنند پیش پادشاهان و چوب زنند باستناد مصرعهٔ ثانی از شعری که فقیر
در سند صدای یساولان ایراد کرده ام اما ظاهرست که دورباش صدای
یساول است نه خود یساول و در مؤید الفضلا گفته که چوبی مخصوص که بزر
و نقره میکنند و پیش کوتوال میبرند مولف گوید این مثل عصاهای بود که
در هندوستان بزر و نقره گرفته پیش امرا برند و آنرا باسم عصا خوانند
و برندگان آنرا عصابردار گویند و فی مانحن فیه معنی صدای یساول راست
می آید و لهذا استشهاد آورده و زبان در را صفت مژگان باعتبار تشبیه
است

30

است و این از قبیل نقارچی رعد و نیزه باز فرکان است که همان نقاره و همان نقارچی و همان نیزه و همان نیزه باز است و همان زبان و همان زبانی در کذا است

و چون دانسته باشی کافر کلاین همه زبان که انرا کاوین تر گویند و قرار داده جانرا کابین و دین و ایمان را رو نمای نهاده است که در عشق خطره جان باشد و نیز دین و ایمان بر جا نماند و لهذا نسبت کفر بعشق میکنند و کافر عشق همیگویند

یعنی تا کی بی از چشمه حیات اه یعنی تا از حیات مایوس نشود نظاره حسن او را میسر نباید باید دانست که اینجا ذکر لازم نموده و اراده ملزوم داشته چه نظاره معشوق مستلزم حصول عمر ابد عاشق است حاصل انکه نظاره حسن الفقد دشوار است که تا خود را در ان همه خطره بنیندازد که از زندگی نوبت بمایوسی رسد یک نظاره اش هم میسر نشود چه جای سیر دیدن

و هر که اول الکام ناکامی اه کام اول بکاف فارسی است و دوم بکاف تازی پوشیده نماند که ناکام که بمعنی مراد ندارنده است در اصل بی کام است اما در استعمال تاکام امده و این خلاف قیاس باشد چه نا در محلی امد که فایده نیست و بی در محلی که فایده ندارد ملحوظ باشد مثل نالایق ای لایق نیست و بی علم ای علم ندارد و همچنین در جاهای دیگر نیز استعمال نا در محل بی بسیار امده مثل نامراد و ناساز و نافهم

و خیال عبارت از خیال معشوق است و وجه تشبیه خیال فرنگستان زوال ایمان است از خیال معشوق چه در عشق دین و ایمان بر جا نمیماند چه خوش گفته عرفی شیرازی

خدا ایش بیا مرزد   نه هست غمزه اسلام دشمنت که دور از محبت تو کنم

جمع با مسلمانی و حاصل انکه هر که راه خیال معشوق بقدم ناکامی نرود ای ناکامی

راهش نظر داشته بخیال حسن مشغول شود در سینه اعتقاد او را بدست نیاید و ظاهر

است که اعتقاد اعتقاد کسی است که متحمل دشواری دستیخها نیز تواند

هر آینه الخ هر آینه ناچار و بیشک هویدا الفضلا راه عکس مدعا عبارت است از راهی

که خلاف مدعا باشد و ازان وصول بمقصود صورت نه بندد بدانکه این وقت

جزای شرط است و چون بوالهوس از خطره جان ترک طلب کند لهذا احببس لقمة

اکنون بی سروپایی الخ باید دانست که درین فقرات مصنف علیه الغفران

شرایطی مذکور کرده که ملحوظ دار شان زن میباشد و هرگاه ان شرایط در کسی نمی

یابند خبر را اثری نمیدهند مثلا میخواهند که مفلس نباشد و صفت او ارکی

نباید داشته باشد همچنین بیمار نبود و خانه و املاک هم داشته باشد تا موجب

اعتبار او بود یا آثار عشق ازو هویدا نبود چه درین صورت ظاهر میشود که

کسی عاشق نیست پس التفات او بر زن نخواهد بود و علی هذا القیاس و

مناسبت هر لفظ بر مذاق فهم پوشیده نیست و بایی تحتانی در اخر لفظ

ازین عبارت مجهول است معروف نباید خواند هرزه درا هرزه سخن گفته

چه درائیدن بمعنی آواز کردن است و مجاز بمعنی سخن کردن و حرف زدن

استعمال یافته شیخ اوحدی   فقر الکر خوردن و کائیدن هرزه تا چند بر درائیدن

و هرزه درا درین شعر کمال اسمعیل   زبسکه می بگدازد شتم ز غصه و رنج

بجان رسیدم ازین شاعران هرزه درایی و هرزه درایی دلالت بر عدم

لیاقت دارد خود رای لبست خود رائی العشق لسبب البست که در عشق بد

بصحبت کسی سود مند نیفتد زنگ زند بدون اضافت کسی که زنگ او زده

باشد

باشد شیخ محمد علی حزین گوید رنگ زردی خمار از رخ من نتوان برد حکیم گر کند
سیلی اخوان مددی و اغلب زرد رنگ تقدیم لفظ زرد بر لفظ رنگ مستعمل
ست اه سردی بدون کسره اه مبوی سرد این مرکب جز درین نسخه در هیچ مقام
یافته نشده ناشکیب از قبیل ناکام و امثال ان است شراب خوار با الف و شراب
خور بدون الف هر دو درست است الف خوار یا اصلی است که از خور محذوف
شده یا زاید است قمار یکی نرد کردن باهم یکروز جز یکروز فی منتخب فالحانه مرکب
از قاب بقاف و بای بازی خانه که در ان قمار بازند و قاب بمعنی استخوانی
ست که با او قمار بازند و بازی که با استخوان کنند ان را قاب بازی
گویند میر یحیی شیرازی در هجو اکوان خوردن قاب های مالامال هست او قاب
بازی اطفال خوقی یزدی کوی این منصب رستان قاب بازی میکنند
کاوجی ولیستی شود در نیم ساعت انسکار کذا فی بهار عجم ضعیف قوی کسی که قوة
او ضعیف باشد و همچنین قوی ضعیف کسیکه قوت او ضعیف باشد و قوت
شده ضعف است شغف بشین معجمه در زبدة الفواید اورده که بفتح یکم و سکون
عین مهمله بمعنی عشق و شوق باطن لهف بفتحتین اند و مکلین شدن و دریغ خوردن
و سرگشته شدن زبدة الفواید و حاصل انکه الحال هیچ کسی که بصفات مذکوره متصف
ست بخو استکاری حسن مستعد شده و سرمایه که عبارت از همان بی سر مالکی
اوست ارزوی وصال او کرده ای هرگاه بهوا و هوس که شاه زادگان ملک
دولت بوده انها لیاقت خواستکاری در خود ندید بر گشتند الحال هیچ کسی مستعد
اینمعنی شده باین بی برگی کها لیاقت اینمعنی داشته باشد لایق بحال اه

تحتانیات واخر الفاظ این فقرات نیز مجهول است کمالایخفی   خالق اه ولم

یکن له کفوا احد اهیست ونبوده ونخواهد بود اورا همتا هیچکس چنینی کفاءت

الکفاءه بالفتح والمد مصدر الکفو فهي لغة المساوات وفي الشرع مساوات الرجل

للمراة في الامور المخصوصة کذا في جامع الرموز والکفاءة بعتبر نسبا وحریته واسلاما

ودیانته ومالا وحرفته کما وقع في کتب الفقه وفي مانحن فیه باعتبار نسب است

النب النت اه در النب والنت تجنیس خطی ست وهمچنین در حبال بمعنی

رسن وخیال ودر بال وبال که اول بمعنی بازو ودوم بمعنی دل است تجنیس تام است

وحاصل فقره النت که هرگاه لایق کفایت ما نیست پس مناسب تر آنست که

عروس خیال کتخدایی نیارد چون هشتر بر بازوی وبر مرغان نیا بر احتیاط پرواز

رشته می بندد ظاهر این جمله خیال را برسن تشبیه داده ونسبت بستن آن

بر بازوی طوطی دل نموده وشاید که حبالته بکسر اول واخر یای فوقانی باشد

که بمعنی دام ست یعنی طوطی دل خود را در دام خیال کتخدایی گرفتار مکن مخفی

نماند که نظر بلفظ النب که آن اسم تفضیل ست تواند بود که چنین گفته شود

که در ینجا از مطلق نکاح منع میکند نظر بمقتضی عشق ای آن نیست که نکاح حسن را

میسر نخواهد امد بلکه هیچ کدام از زور کار عشق را البته بمقتضای او قبول نخواهد کرد

پس النب النت که مطلق خیال نکاح را از دل دور کند ه وبا بته کریمه حبا لکه

می اید عمل نماید واگر گویی این قول بعد از قول خالق کلام اه واقع شده

پس بعنی اول مناسب است گویم قول مذکور برای تاکید قول سابق واقع

شده ودر این قول مطلق نکاح را منع کرده چه اول گفته لایق بحال او نیست

که با هیچ

باهیچ خودی وصلت نماید زیراکه شایسته کفایت ما نیست و باز میگوید

که لایق سروِ مناست الیست که مطلق خیال نکاح از دل دور کند که دیگر

هم ورا قبول نخواهد کرد فتامل و لبشکر بمقال اه شکر لفتحتین و تخفیف

و تشدید هر دو مستعمل است سعدی گوید ور شکر خنده ایست شیرین

لب استینش بگیر و شمع بکش ظهوری لبش در شیر شکر کرده زهید

زحرفش گوش رشک طبله شهد فلیستعفف الذین لا یجدون

نکاحاً حتی یغنیهم الله من فضله پس باید که باز ایستید از حرام و عفت

ورزند انانکه نمی یابند اسباب نکاح از مهر و نفقه تا وقتیکه توانگر گرداند

خدا تعالی ایشان را از فزونی کرم خود میباید انجه بدان که خدا توانند شد

حینی مدارک دریافتن چیز رفته را و رسیدن اخر قوم با اول ان کذا فی

منتخب و فارسیان بمعنی چاره و تلافی استعمال کنند سوگند بپاکدامنی اه

پاکدامنی بمعنی عفت و این مجازست شمیم برو زن کریم بمعنی بوی و در بعض

لنخه شمیم بکسر شین معجمه و فتح تحتانی بمعنی خلقها و خاصیتها جمع شمیمه و واقع است

اما نظر بسجع عظیم اول مناسب است گریبان مرکب از گری بکاف فارسی

مکسور و یای مجهوله بمعنی گردن و بان بمعنی نگهدارنده چون گریبان نگهدارنده گردن

است لهذا باین نام خوانده اند و انه لقسم لو تعلمون عظیم بدرستی که انچه خدا

تعالی بدو سوگند خورد سوگندیست اگر دانید بزرگ و معتبر حینی و چندانکه

مجنون اه اغوش بمعنی در اغوش گرفتن چنانکه کنار بمعنی در کنار گرفتن است

بکوکای اه قبول بالضم پیش امدن و بالفتح پذیرفتن ظاهرا فارسیان بمعنی

مقبول استعمال کرده اند و لهذا الفی ان بلفظ نا نموده و شاید که از عالم ناکام
و نامراد بود کما مر فضول بالضم زیادتیها و افزونیها جمع فضل و فضول انکه
بما لا یعنی مشغول شود کذا فی منتخب و در زبدة الفواید بالفتح شخصی که خود را مکو بداند
و بشاند و زیاده جرح کننده و بی ادب پس یای تحتانی در این فضولی از عالم
سلامتی و خلاصی نباشد و این وقتی است که بمعنی مصدری مراد نباشد
اگر باشد از ان عالم خود هست کما فی ماخن فیه بدانکه بتر در کلمه بهتر اینجا محض
برای مبالغه است یعنی بسیار مناسب نه برای تفضیل زیرا که مفضل عنه اینجا
مذکور نیست و شاید که مفضل عنه محذوف بود یعنی از همه چیزها و معنی شعر انکه
ای نظاره بگو که ای عشق با وجود این همه نا قبولی که داری ترا بهتر انست
که فضولی و زیاده گویی را ترک کنی زیرا که اگر کسی مقبول و پسندخاطر داشته
باشد فضولیش چندان بار خاطرها نمیگردد و در نا قبولی فضولیش قطع نظر
از بار خاطر شدن کسی و بالش میگردد کلی با بجاراه پیوند شتو بست
از پیوستن و پیوستن در اصل پی بستن بیای موحده لفظ مرکب است
چه هر شی که به پی بسته شود نهایت اتصال دارد و هرگز جدا نشود پس حاصل
بالمصدر بود و مستعمل در معنی پیوسته هم و شاید که مرکب باشد از پی و
وند کلمه نسبت و پی بمعنی عصب است پس بمعنی ترکیبی ان مانند پی است
در شدت اتصال بهر کیف پیوند کرفتن پیوستگی بکسی حاصل کردن و تحتانی
در کلی چه قدر بی لطف واقع شده کشاید غنچه راه بادی که در سحرگاه
می وزد و ان باد غنچه را میکشاید نه سموم که ابر اکسی در گلشن کنایه راه

نمیدهد

نمیدهد جای اینکه دست انداز بغنچه تواند شد وراه ندادن سموم در
گلشن کنایه از عدم رغبت کشاشت در دخل ان وگرنه در راه دادن
ونداد نش اختیاری نیست   مزاج حسن اه نازک مرکبست از
ناز وکاف ظاهر الکاف برای نسبتست فافهم   کرا یارا الخ یار ایعنی
زهره وقوت ومجال هوید الفضلا ای کرا طاقت ومجال انکه قدم خودرا
مبای سنجران هش نهد زیراکه این اهو که عبارت از حسن است چنان وحشی
افتاده که از سایه خود هم بمنظنه صیاد می رمد چه جای دیگری   بود
صیاد الخ در صیاد غمزه اضافت بیانی است یعنی صیاد غمزه اگرچه بی باک
است وهیچ شکار نمیگذارد اما باز هم صیدی که لاغر باشد از ان تیر فتراک
خود نخواهد بست زیراکه صید زبون هیچ بکار نیاید پس همانجا خواهد انداخت
وحاصل انکه عشق صید زبون است قابل پسند حسن نیست   اسیر زلف الخ ای
اسیر زلف معشوقان شدن اسان نیست زیراکه در اسیری زلف افتها
برپا میشود بعشق باید گفت که این که تو خیال کردهٔ خواب پریشان دیدهٔ من
بعد انچنین خواب پریشان مبین وخودرا در بلا وهلاک مینداز   منه در راه
الخ یعنی در راه طلب کام ومراد خود قدم منه زیراکه عاشق از مراد خود بکام
نمیشود وگاهی بران کار نمیشود درین صورت جستجوی کام کردن چه فایده دارد
چه جستجو چیز که هرگز بحصول نه پیوندد لغو است   بسی دور است اه حاجت
بفتح جیم نیازمندی ونیازمند وامید ومراد واینجا بمعنی لیس است یعنی مراد
ای دعای تو با مراد تو نمی تواند رسید   چون نظر اه نظر بدل از نشاط

لطافه است و در بعضی نسخه نظاره هم واقعست و این صاف ترست
در لفظ جواب بمعنی مانند آب و جواب بمعنی پاسخ و جواب بمعنی کنک
آب تجنیس ست پا بشدن بمعنی پراکنده شدن و از هم پا بشیدن بمعنی پراکنده
شدن اجزا باشد از یکدیگر و این مبالغه است در پریشانی یعنی اینقدر پریشانی
حاصل کرد که اجزای بدنش هم از هم رنجیت و بیشتر استعمال آن در معنی
بیخودی و بیحواسی شایع است چه هر چه از هم پاشد بر نیرد و در بیخودیم هم طاقت
جمع کردن خود نمی باشد ناچار انسان هر جائی افتد کما لایخفی
اما خود را اه یعنی هر چند بیخود و بد حواس شد اما در ذوق دیدار آن
که عبارت از حسن است یا از ملاحت یا لو مانند غنچه که برگ آن تجمیع باز
خود را جمع کردای بذوق این که آن گل را به بیند خود را از پراکندگی
و بدحواسی باز آورد و بعد از آن از دیوان راقم که عبارت از چیزی که
مناسب حال بنده باشد تا یای تنکر در آخر آن می آرند حافظ گوید
حسب حالی ننوشتیم شده ایامی چند قاصدی کو که فرستم بتو پیغامی چند
از حرف تلخ آن لب شد اه باید دانست که نمک زایل کننده
نشه شراب است میگوید یا آنکه شراب لب معشوق از حرف تلخ نمک
در خود داشت که باعتبار ظاهر باعث نقصان نشه آن است اما مستی
ما که عبارت از محو شدن هستی است زیاده کرد بیخود چو شیشه اه
ای ما جبان حق پرست بودیم که موج شراب هم برای ما محراب گردید
تا انجا سجده حق بجا آریم و این بعینه حال شیشه است که باعتبار تکون
مثل

شدن آن بجهة ریختن شراب بر سجده هر دید آنکه این شعر مطابقت
بمقام ندارد بلی تمام شعر غزل را مطابقت بمقام ضرور نیست یکدو شعر
کفایت میکند علی الخصوص مطلع و آن خود نیست با آنکه درین غزل چند
شعر مطابق محل است چنانکه معلوم شود   چون غنچه اه فسرده بسین
مهمله مخفف افسرده یعنی بر مرده و بعضی فشرده بشین معجمه خوانند و این از
اعلاء افواحش ست زیرا که افشردن چیزیرا سخت بهم کوفته روز کردن
ست تا خلاصه آن بر آید و نسبت افشردن بقدم هم باعتبار سخت قایم
کردن است بر زمین و اگر گویی باعتبار نهایت تنگی غنچه اطلاق فشرده
بر آن چه قباحت دارد گوییم البته لیکن هرگاه برای چیز اطلاق فشردن
میکنند چرا دعصران نباشد نه دیگر کما لا یخفی علی المتتبع   عیب گهر نباشد
ه فاعل نباشد نه شنیدنی ست که از عبارت نه شنیدن دریا مفهوم میشود کما
لا یخفی علی الفهیم   تیر دعاء اه جوشن نوعی از پوشش جنگ کذا فی
زبدة الفوائد شست گرفت سوفار تیر بر زه کمان بهنگام انداختن
تیر و صاف از صفات اوست و صاف شست تمام مرکب یعنی
کسی که شست او صاف باشد یعنی تیر او خطا نکند و گرفت سوفار او
نیز خوب باشد   همچو گل اه رنگ بست و رنگ بستن هر دو بمعنی قیام
و ثبات استعمال دارد و معنی دیگرش نیز هست که محل گزارش آن نیست
عالی چو خار الخ حیف عالی هست لهذا ما در آخر مصرع ثانی آورده
و این نوع از التفات است   الگاه نگاه اه نگاه بدل از نشاط

نظامی است   که عمر نفت اه ما قبل کاف کلمه کفت محذوف ست
وکاف برای بیان مقول ان وحقیقت این بالا بتفصیل کذشت وتای
ضمیر خطاب از اخر کرشمه بسبب قرینه محذوف شده   حقا الخ
الف حقا برای قسم است مانند با سعدی کوید   حقا که با عقوبت دوزخ
برابر است   رفتن بپایمردی همسایه در بهشت   فیهن قاصرات الطرف لم
یطمثهن انس قبلهم ولا جان در قصور ومنازل این دو بهشت کوتاه چشمان
اند یعنی حوران که چشم فرو خوابانیده باشد از نکریستن بغیر شوهران بسوده
باشند ایشان را در میان پیش از ازواج ایشان در بهشت ونه جنیان
حسینی یعنی حقا که این ایت در صفت مکان است زیرا که ان مکان هم
بهشتیست که با عتبار حسن حور دارد   کویا که اه کویا و کوئیا یدو یا هر دو
از ادات تشبیه است وکویی وکفتی وپنداری و پنداشته نیز از ین قبیل
اند شاعری کوید   کویا لفظ و عبارات توام و الفاظ دیکر نیز بر
این قیاس فظاهرا کوئیا بود یا مزید علیه کویا است از عالم دانا و بینا وبینا
وکویا بیک یا مخفف ان بینا در رازی در هجو خاقانی کفته
خاقانیا اکر تو سخن نیک دانیا   بیندی بکویمیت بشنو رایکانیا هجو کسی
مکن که کلان تر بود ز تو   شاید که او پدر بود و تو بدانیا   ان الله اصطفاک
وطهرک واصطفیک علی نساء العالمین بدرستی که خدا تعالی برکزید
ای عبادت یا قبول کرد ترا بخدمت یا بپرورش داد بعصمت وپاک ساخت
ترا از لوث شرک یا فاد و ازانکه نساء رامی باشد چون حیض ونفاس یا

از فضل

از خصال ذمیمه و عادات قبیح دیگر و تکرار از برای تاکید است یعنی بی شبه ترا
برگزیده بر زبان عالمیان تا آنکه ترا بی شوهر فرزند دهد و نفخه جبرییل مخصوص
گردانید حسینی مصدر اشتقاق آه یعنی حسن مصدر اشتقاق هر خوب است
ای هر خوب و نیک از و حاصل شده چنانکه هر صیغه از مصدر مشتق میشود
درینصورت اگرچه خود یوسف است اما باعتبار اینکه اشتقاق هر خوب از وی صورت
بسته یعقوب بو آن گفت که یوسف از و حاصل شده بود   عالی نسب
اه نسب بفتحتین در زبدة الفواید گوید که ابجد بد و نام بر بند مردم را و در منتخب
اللغات آورده که اصل و بفارسی انژاد گویند بنجره ابجد دران انساب
تحریر کرده باشند انشا آنچه احتمال صدق و کذب نداشته باشد مثل امر
و نهی و تعجب و قسم وغیره و خبر آنچه احتمال صدق و کذب داشته باشد مانند زید
قایم است کلهای موجودات عبارت از اعیان موجودات است تماشا
بر وزن تفاعل است از مشی بمعنی رفتن و فارسیان بمعنی دیدن استعمال کرده اند
و بمعنی هنگامه نیز مستعمل است ظاهرا درصورت استعمال آن بلفظ دیدن بهمین
معنی است اما درین شعر بمعنی دیدن است ولیس بالاکه بلفظ دیدن استعمال یافته
تعجب دارد این صورت تماشا دارد این معنی جهان محو تماشا و تماشا
همی بینم برین تقدیر معنی این شعر اینست که جهان محو تماشا است و من از
غایت هیچ چیز را نمی بینم و خان آرزو گفته که دیدن درینجا بمعنی دریافت کردن
است نه بمعنی مشهود یعنی جهان محو تماشا است و من تماشا دریافت نمیکنم که
حیث میگویم ما که ازین تقریر واضح میشود که تماشا درین شعر بمعنی هنگامه باشد

نه بمعنی دیدن چه دیدن دریافت بمتکلم معنی ندارد و برین تقدیر دیدن را بمعنی نگریستن
گرفتن چه قباحت دارد که بمعنی دریافت کردن قایل باید شد آری اگر قباحت
دریافت میشود وقتی ست که بمعنی دیدن گفته اید چه تکرار لازم می اید با آنکه
در شعر وحدت از قبیل بیمعنی جایز نیست   الحیان رفت حل آن خود که بمیگردد
باز تا تجلو بکند خویش تماشایی که دید در ین صورت اعتراضی که سخن با فهمانرا
بر منزل مرزا بیدل ست مرتفع میگردد آمدم بر اینکه اضافت در رنگ تماشا
بیانی ست و رنگ تماشا پذیرفتن بمعنی بدیدن در آمدن ست و چون
رنگ مناسب گلهاست تماشا را رنگ گفته باید دانست که این فقره
و فقره لاحق از مشکلات این نسخه اند عزیزان را در تحقیق معانی آن خلجانی
که عارض ست متجاوز از حد ست الحال الفهم با فقص می اید اینست که در گرفتن
شاخ و برگ آنش خبر ذکر لازم و اراده ملزوم ست چه هرگاه جزء العبارتی
ادا کنند ایراد آنش خبر لازم ست چرا که با آنش خواهد بود یا جزء پس مراد
از آن بغیر ست و عبارت معلوم شده که جزای شرط است محذوف ست
و حاصل آنکه هرگاه نسبتا مه حسن بیان کرده معلوم شود که حسن همان نور است
که از فروغ آن نور گلها موجودات همگی قابل آن شده که تماشای آن صورت
می بندد و مقصود ازین آنست که این حسن که از آن همه گلها و معشوقان
روزگار مرغوب طبایع اند کنایه ست از خوبی انها همین حسن ست که ما گفته
فیه ست گویا مخاطب را ازین معنی غافل فهمیده که مگر این معنی را نمی فهمد
برای اطلاع میگوید که من از ماهیت این حسن بخوبی آگاهم چنانچه اهل

ادراک

روزگار ازا خوبي و زيبايي نام نهاده اند همين حسن است و بجز او ديگري
نبوده است زهي جوشش بهار آه زهي كلمه ايست كه بجاي تحسين و آفرين
استعمال كنند كذافي الادات و در شرفنامه است زهي تحسين و آفرين است
مانند خهي و اين مركب است از زه و اي چنانچه خهي از خه و اي كذافي مويد الفضلا
و در زبده الفوايد آورده كه بمعنے تعجب هم آمده است مولف گويد اينجا
هر دو معنے راست مي آيد كما لا يخفى نيرنگ بالفتح سحر و افسون و جادو و افسونگر
و طلسم مويد الفضلا و در زبدة الفوايد بمعنے مكر نيز آورده در بعضور تحتانيه
در اخر آن زايده باشد هر چند زايده بشر مجهول باشد ليكن بايي معروف
هم زياده كنند مثل شال و شالي و چور و چوري و قحط و قحطي و اين در مصادر
عربيه بيشتر اتفاق افتد مانند خلاصي و سلامتي و نقصاني و حضوري
و لفظ غلطي و انتظاري هم مستعمل است حافظ فرمايد نكته
سيا هست از كرد سويد خون ما اشارت ز فريب او مينديش غلط مكن
نكار طهوري گويد وعده او شد و وفا سهش انتظاري نكشته
نيمه كشش و اين خود ميگويم كه در شعر طهوري ياي مجهول تنكير هم راست
مي آيد اما نظر با خوات همان بهتر است فتامل آمديم بر نكته لفظ نيرنگ
در ماتحن فيه بمعنے طلسم خوب راست مي آيد چنانكه معلوم شود خود رو
گلي و گياهي كه خود رويد لبس الجبه بفتح راي مهمله شهرت دارد غلط است
پوشيده نماند كه حقيقت كه مضاف است به ياسمن زار تجلي ازا الكل خود
رو تشبيه كرده چه وجود او تعالي سبب و علت موجود شده و تجلي را تشبيه

بیاسمن نیاز باعتبار سفیدی رنگ یاسمن و لمعان نور است و جوش بهار
نیرنگی کفتن حسن یاسمن است که خود این حسن نقش جوشی است که در بهار نیرنگی
باشد و حقیقت یاسمن نیاز تجلی ماهیت یاسمن نیاز تجلی باشد و مراد ازان بهر
تجلی است و بس و حاصل فقره اینکه حسن عجب طرفه جوش بهار نیرنگی است که
کل خودروی حقیقت تجلی را به نکهت بخودی عطرآگین میکند ای از تماشا
حسن تجلی هم بخود با آنکه او موجب را بیهوش کرده بود و نیرنگی بیایموحده
نیز شاید که روا باشد چه نیرنگ باول مکسور و یای مجهول و رای مفتوحه
نون زده و کاف عجمی آن باشد که چون مصوران و نقاشان خواهند
که تصویری یا نقاشی کنند نخست طرح اندازند و بعد ازان رنگ آمیزی
نمایند و اندازه نیرنگ خوانند شمس چندی راست تا وجود او شود موجود
نقاش ازل نقش نیرنگ وجود آدم وخوازده حکیم انوری در صفت
عمارتی گوید صحن ارضش خلد دارد عار سقفش از سقف چرخ دارد ننگ
داد رنگش تما قدر ترتیب زده نقش نیرا قضا نیرنگ کذافی جهانگیری
و خان آرزو در سراج اللغت گوید که نقاشان این را ابهلی خوانند و این
مجاز است که حقیقت مستعمل گشته مولف گوید که صاحب موید الفضلا و
زبدة الفواید این لفظ را بفتح اول آورده ظاهراً اصلی ندارد چه وجه تسمیه
آن به نیرنگ ظاهر است یعنی با آنکه نقش حسن نیرنگی دارد اما باز هم چنان است
که حقیقت یاسمن نیاز تجلی را حسن و چنان میکند و نیرنگی آن عبارت از
سادگی آن است چه سادگی از صفات حسن است اما این هم چیزی است بس

ظاهر

بیت اول است خر موسی صعقا بعقباد موسی علیه السلام بیهوش از هول

انچه مشاهده کرده از پاره پاره شدن کوه حسینی این ابیه برای تمثیل حال

سابق بحال موسی علیه السلام واقع شده اینجا نقلی یاد امد کویند جاهلی

بزعم ناقص خود را بصفت دانش میستود و شوق قرارت قران داشت

وچون خودش را دست نارسایی دراز بود مصحف مجید را از کسان شهر

بعاریت میخواست وانچه بفهم خویش مناسب میدانست الفاظ مسطوره

را بقلم رد کرده بجاان ثبت مینمود چون اکثری بر عادت ان نابکار مطلع

شدند دست از اعانتش کشیدند و مصدع عفو از ین تکلیف مالا

یطاق کردیدند اخر الامر روزی پیش دوستی کلمه اغاز که مرا شوق خواندن

کلام الله از حد تجاوز کرده و مسلمانانرا بر حال زار رحم نیست ان دوست

از حرکت نا ملایمش اطلاع داد و کفت که قرانی دارم اکر از تصرف خود شر

مصئون داری بعاریت میدهم ان نادان کفت که هرچند غلط قرار

دادن صحت از غلط فهمی است اما جبر بر خود اختیار کرده و بر غلط کتابت

بسند نموده اکتفا بر صحت قرارت خود خواهم کرد بهر حال قرار یافت که جز

بحضور مالک نخواندان جاهل قبول کرده شروع در خواندن نمود تا باین ایه

رسیدی اختیار دست بر دست زد و غوغا بلند کرد که مسلمانان اخر الضاف

از دست مدهید غلط صریح را تا بجا توان دیدن که بتعدی خامه کاتب موسی را

برجای عیسی ثابت نموده و ندانست که موسی را خر نموده قطع نظر از ین افسانه

ازین دست مردم در هر فن کار هم طالب طایفه اند خاصه کسانی که شیوه

کتابت را وسیله حصول روزی ساخته اند تا کجا دفتر شکایت کشاید و
از عهده شکوه گزاری این ناحق شناسان چگونه براید و هرگاه دانه
نقطه او پوشیده نماند که شعرا بعضی کلمات را بجز نسبت کنند و مدعا همان
منسوب الیه باشد مانند کاف کهکشان و سین اسمان و سین سکون
و جیم اجل و فای فنا و رای فقره و کاف کن جلالای طباطبا در تعریف
کانگره گوید قلعه کانگره که سنگ انداز کنگره اش دندان شکن دندانهای
سین اسمان است بر فراز کهسار سرافرازی اساس یافته که تیغ کوه
قاف و قارش سرکش تر از سرکش کاف کهکشان است طغرا در رساله الهایه
فرماید کریبان هستی را به پنجه سین هستی باید درید ریشه نهال محبت را باره
سین سکون بریده ام سعدی گوید چو بخت بسکون بعد در کاف کن
نکرد انچه کفتند بیکانش کن فقس علی هذا فی البواقی و شاید که نون نکری
هم در شعر انوری ازین قبیل باشد چه نکری بفتح یکم و کسر دوم و یای مشدد در زبده
الفواید بمعنی شاعر و شخص منکر امده و مراد از نون نکری خود منکر کرم ممدوح
باشد و هو هذا از غایت کرم اندر کلام تو نون نیست در اعتقاد تو ضد ثبت
نون نکر را فهم و این را در رساله حل مقامات بتفصیل نوشته ام پس دانه
نقطه کن ازین قبیل باشد و مراد از ان همین کن است که امر الهی است و ظهور همه
اشیا از البته او است و لفظ اش را مدانه از ان تشبیه داده که هر چند روید
از دانه باشد و چمن امکان او لیعنی چمن هستی ان حسن گلستان مجاز عبارت
از دنیا است لطاریکی با کاف فارسی بنبده کذا فی شرفنامه اقول یکی با کاف
فارسی

فارسی یا بهر کلمه که لاحق شود بمعنی مصدر گرداند چنانچه زندگی بمعنی زنده بودن است

پس معنی لطارگی بمعنی بیندگی و دیدن باشد کذا فی المؤید الفضلا فقیر صهبائی

گوید در قولش کی یا کاف فارسی دو احتمال است یکی آنکه لفظ یا بموحده بود

بمعنی مع یعنی کی که بکاف فارسی است و دوم آنکه یا به تحتانی حرف تردید

بود در صورت اول قولش بمعنی مصدر گرداند خود صحیح است مرچه کی لفظ مستقل

هم است که مفید معنی مصدری شود الوری گوید الوری گر خورد کیها بسکند

تو بنزیکی کن بران خورده مگیر اما این لفظ ازین قبیل نیست چنانکه معلوم

کنی و در صورت دوم افاده معنی مصدری از کاف فارسی کلیه نیست چه بسیار

نسبت و متکلم نیز لاحق شود چنانکه لطارگی چه لطاره بتشدید و تخفیف هر دو

بمعنی دیدن هم استعمال دارد و تحقیق آن گذشت پس لطارگی بمعنی صاحب لطاره

باشد ظهیرای تفرشی گوید لطارگیان سر کوی القان را باز آنچه تماشیل رنگها

رنگ است اه والحاق کاف بیای متکلم نیز مانند مخدوم زادگی در کلام

رضای همدانی چنانکه در شرح ظهرای تفرشی نگاشته ام و حقیقت این

کاف آنکه مبدل همی باشد از های مختفی که آخر کلمات بود کما لا یخفی علی المتتبع

جلوه دادن بمعنی ظاهر کردن شاعری گوید بام بر او جلوه ده

ماه تمام خویش را مطلع آفتاب کن گوشه بام خویش را و حاصل

فقره آنکه هرگاه دانه نقطه کن حسن هستی ادراک و باید ای بام او تعالی هستی

حسن در دیده صورت بندد الغرض جمال دارد که مثل یوسف علیه السلام

در گلستان مجاز که دنیا باشد از کف دست بندگان لاله زار را جلوه کر

کنند یعنی تماشائیان بجای ترنج دست خودرا بریدند و فاعل رو یافتد دید هر دو

دانه لفظ کن است فلما رأینه اکبرنه وقطعن ایدیهن پس آن هنگام که زنان

اورا دیدند بزرگ یافتند و دیدار یکبار همه شیفته دیدار او گشته از خود

فراموش کردند و بریدند دستهای خودرا و با الم آن محسن نشدند چنین این آیه

نیز در تمثیل واقع شده ظاهرا کاف در اول این آیه و اینکه اول ازین

گذشت نامناسب است چه مفید بیان چیز نیست نگاه هم از تماشا ره تکرار

لفظ حسن برای تاکید است چنانکه لفظ جنون درین شعر ناصر علی

نشه این می جنون دارد جنون هشیار باش هست صد چشم پری یک خوشه

انگورها لیکن مدهوشان الخ لیکن برای دفع توهمی است که از قوله در

خوبی حسن چه آه ناشی شده مدهوش در زبده الفواید یعنی بیهوش آورده

ظاهرا مشتق است از دهشت که بمعنی حیرت و سراسیمگی است پس بمعنی حیران

و سراسیمه باشد و مجاز بمعنی بیهوش و مست استعمال یافته پیر در لغت ضد جوان

است و اطلاق آن بر مرشد و کسی که بر دست او بیعت کنند مجاز است و مغان

و میفروش را نیز پیر گفته اند خواه باعتبار تعظیم آن باشد خواه باعتبار کهن سالگی

چنانکه گوید سحر ز هاتف میخانه این سروش آمد که بایدت بدر پیر میفروش

آمد کشیدن اینجا بمعنی نوشیدن است لب جام عبارت است از کنار جام و

جام لب عبارت از لب است باضافت مبالغه هر رنگ حرف تشبیه است چه لفظ

رنگ هرگاه حرف بای موحده یا کلمه در بان لاحق شود افاده معنی تشبیه کند

ناصر علی برنگ غنچه ام چیز نبود او در دل نمی گنجد بود این خانه را از تنگی خود قفل

بر درها

بردو یا و تحتانی در اخران برای صفتی ست که کاف در صدر جمله مالبعد ان مفید

بیان الست قدح قدح بمعنی هر قدح چه تکرار کلمه گاهی افاده معنی کل افرادی

نیز کند چون شاخ شاخ و برگ برگ درین شعر عرفی شاخ شاخ و برگ

برگش بار بر هم ریختند تا ز باغ همتش خواندیم طوبی را گیاه و بمقابله جرح بجیم

تازی و حای مهمله میخواهد که قدح اول مضاف باشد بسوی دوم و دوم بسکون

دال مهمله بمعنی اعتراض چنانکه رود قدح گویند جرح بمعنی زخم و بمجاز بمعنی اعتراض

نیز استعمال کنند و بعضی چرخ بجیم فارسی و خای معجمه بمعنی دور شراب خوانند

چه در اصل بمعنی حرکت دوری الست مانند چرخ زدن درویشان هنگام

سماع و گشتن چرخ ابریشم تابی کما فی فرهنگ و چون در گردش جام

هم حرکت دوری باشد چرخ گویند و این مناسب بفتح قدح باشد

در صورت تکرار چنانکه گذشت و توجیه بر دو می اید زلالی که در اخر ساکت

واقع شده مخفف ازلالی ست بمعنی از آلالی ست و اگر بضم زای معجمه

و یای تنگ گفته شود و به تکرار زلال قابل گردیده شود از دیاد هر دو تحتانی

در اخر هر دو زلال از ان ابا میکنند چه زلال زلال کافی ست کما لا یخفی

علی الفهیم پوشیده نماند که این فقره مشکلترین مقامات این نسخه است

نمیدانم از کار فرمائیهای سهو یا نسخ ست یا از نتایج وقت فکر مصنف اما

از تفاوت نسخ معلوم میشود که تصرف کاتبان را نیز درین دخلی تمام اتفاق افتاده

و توضیح ان اینکه در بعضی نسخه بجای عبارت بجانه عمر در طلب لبالب گردانیده

اند چنین یافته شد می بمعنی البالب گردانیده اند و در اکثر نسخ در اخر این

عبارت چنین یافته میشود به غرکوش کن و کوش سلغرمال و در بعض چنین

به غرکوش و کوش ساغر بمو به میدانند و در مابین فقره پیمانهٔ عمر اه و فقره برنگی

که قدح قدح اه در بعضی نسخه واو عاطفه یافته میشود و در بعضی نه و لهذا در تحقیق

معنی این عبارت وقت تمام دست داده بدانکه این عبارت پیمانهٔ عمر اه

با نسخهٔ دوم خود مآل واحد دارد و اگر نسخهٔ اول عبارت ساغرکوش اه

مسلم دارند پس بعد از عبارت ساکت زلالی بحذف عبارتی قایل

باید شد تا معنی درست اید و آن باین مضمون بود که در وصف عشق

نیز چیزها گفته اند و باید که فقره که در صفت مدهوشان وغیره بعد کاف

بیان واقع است تا عبارت بجام لب رسانیده تمام شود و های تحقیقی

در اخر مغل چشیده مفید تعقیب باشد و ذکر این افاده سابق بتفصیل

گذشت و حاصل فقره درینصورت آن باشد که کسی که از باده بیهوش

مست شد و از خدمت پیر می فروش که کنایه از مرشد کامل است حصول

بخت کردیده اند و باین صفت اند که صاف الصاف را کشیده و درد

درد را چشیده ای اهل الصاف و صاحب درد اند بعد از آن لب

جام سخن را انجام لب خود رسانیده اند یعنی اهل سخن اند و ستان بسته

هر دو نشه الصاف و درد که پیمانهٔ عمر خود را در طلب لبالب ساخته اند

ای تمام عمر طالب الصاف و درد مانده اند و اینقدر طالب مانده اند که

ساغر اعتراض خالی شد و زبان اعتراض هم بسبب لالی خود سکوت

ورزیده ای کسی را در طلب الصافی و طلب دردی ایشان قدح و

زده

جرح نیست با همان شراب الفاف و درد بسیار بسیار خالی شد و زمان
دوران شراب بسبب امال شدن سکوت در زید یعنی دور باخر رسید
همچو کسان در تعریف و توصیف عشق هم سخنها گفته اند و محصل این کلام
آنکه هر چند در خوبی حسن کسی را جای سخن و چاره نیست اما عشق هم چنان
صاحب رتبه است که همچو کسان در وصف او لب کشوده اند و چرا گفته در نصورت
همان نسخه اول عبارت باغر کوش اه مقوله نگاه ست خطاب بملاحت
بالو دلشوا از ما مین بحال و جمله ما بعد کاف محذوف است از انجا قیاس
باید کرد که از میان جملتین انحصار خطاب حذف کلمه گفت و دیگر
مشتقات ان نیست بلکه کلمه دیگر هم ممکن الحذف است کما لا فی ما نحن فیه
باید دانست که زلال باغر کوش کردن عبارت است از شنیدن کلام
قایل که در سلاست بمنزل زلال است و کوش ساغر مالیدن کنایه است از
کردن ساغر برای شراب نوشی و این مشعر است بر تکلیف عیش
ای سخن مرا در کوش و نعیش کوش دلشو که چنین و چنان است تو
مانند که مشتاق نشه اه عطف تفسیر است بر مدهوشان اه و اگر نسخه
دوم عبارت مذکوره مسلم دارند از عبارت زلالی باغر تا فعل سه بموده
صفت مستان است یعنی ان مستان نشه الفاف و درد که چنین و چنان اند و القدر
که تمام قدحها خالی شدند و جرح و دور هم باخر رسید زلال سخن را در ساغر کوش
و شراب زلالی را در کوش ساغر نموده اند یعنی از سخنهای متقدمان بهره وافر
برداشته اند از عیش دنیا متع کافی حاصل نموده در نصورت اگر قدح قدح

بتکرار کلمهٔ وحرج بمعنی دو رو داو بر اهل هزلی گفته اند الست مینماید ولفظ میدانند
جز مدهوشان است یعنی ان کسان که صفت کدائی متصف اند میدانند که چنین
وچنان است درین صورت در زلال بشرط نسبت باغر گوش استعارات
از سخن فافهم ومقتضای دقت نگاه الصاف انست که این فقره الحاقی بنظر
ولهذا در نسخه که از اتفاقات از کتابخانهٔ دوستی بفقیر صهبای دست داده
یافته نشده وبعد از لفظ لیکن لفظ باید الست واقع شده وبعد ازان
جملهٔ مصدر بکاف که در صفت عشق است وطرفه انست که در نسخهٔ مذکور عبارتها
وشعرها یافته میشود که در نسخهٔ متعارف دیگر است وان عبارت واشعار نیز هیچ
دیگر چون ذکر تغیرات عبارات واشعار مذکور در ضمن معانی هر فقره موجب تشویش بلکه
طبایع است لهذا بشرط مهلت بعد از فراغ شرح در خاتمهٔ دیگران موجب انشراح
خاطر دوستان خواهد بود یا رسالهٔ دیگر دران باب گلدستهٔ مجلس احباب خواهد
گشت والتوفیق من الله الرحمن وهو المعین والمستعان   که خانگاه عیان
بزرگان وحشمان واشیاء ذوات موجود در خارج کذا فی منتخب وفی ملخص نیز
بمعنی بزرگان وذوات هر دوست اکوان جمع کون ای بودنها کذا فی زبدة
الفواید نقاوه بالضم برگزیده وخلاصه   اگراواکه جان جهان از اسمای
محبوب است شاعری گوید   شدان جان جهان دامن کشان چون از
چمن بیرون برامد جان مرغان چمن گوئی زتن بیرون وجهان جان باعتبار
مبالغه است زیرا که چون عاشق جان را بر معشوق نثار کند ویک جان
لیاقت نثار ندارد لطریق ادعا چنین میگویند وازین قبیل است عالمی

جان

جان ظهوری گوید — کسی را زیبد اندازِ نثارش که باشد عالمی جان در کنارش

پوشیده نماند که چون این مقام محل تعریف عشق است میتوان گفت که در عبارت
جهان جان لتحقیق عشق بر حسن بیان کرده بدین طریق که حسن را جان جهان
گفته و اطلاق یک جان نموده و عشق را جهان جان قرار داده در این صورت
کثرت جان بوقوع آمده فافهم — تنبیه که هر دو واحد لفظ هر دو پارسی
ترجمه کل افرادی است و گاهی مجموعی نیز آمده مثال اول هر یک و هر عدد احد
و هر فرد و هر آدمی و هر کس و مثل آن و مثال ثانی هر دو و هر سه و هر چهار و
امثال آن نظامی گوید — گواهی در دوام از چار یار که صد آفرین باد بر
هر چهار — و از این قبیل لفظ هر کس نیز آمده سعدی گوید — همه در تلاش
سعادت دوانند ولی گوی دولت نه هر کس برند ای همه کس گوی دولت
نمی برند بلکه این سعادت نصیب بعضی میشود کما لا یخفی و فی ما نحن فیه
از این قبیل است گوشواره خرلیت از قسم زیور که در گوش آویزند از زر و غیر آن
و بنیز خرلیت که پس سر از این گوش تا آن گوش بندند و بدون ها
آن نیز آمده عرفی گوید — آورده گوشوار مرصع بر شوق عرش گرد علو
شان بستاند بالتماس لفظ تنبیه نظر به نور دیده و گوش کن نظر گو
بگوشواره بسیار لطف داده — نسبت هر دو عزیز الی النسبت در لغت
منسوب شدن بچیزی و فارسیان بمعنی با فرد شدن بکسی نیز استعمال کنند کما
پوشیده نماند که حرف ان از نیش هر دو شریف و هر دو عزیز محذوف شده
و مراد انداشته که گویا شریف و عزیز ازینها کسی نیست چه گاهی اسم اشارتی

که مابعد ان صفت باشد محذوف کنند و مقصود حصر ان صفت باشد

در ذات موصوف مثلا گویند پیش فلانی عرض حال کردم بیدرد مطلق

التفات نکرد یعنی ان بیدرد و مقصود ان بود که گویا بیدرد در عالم

عزار ونیست و مدا این نکته ایست که بر ماهر فن معانی پوشیده نیست

و در بعض نسخه لفظ هر ما قبل لفظ دو در هر دو جا یافته میشود درین صورت

نشر افاده مذکور بر جا است و شاید که درین صورت در محل معرفه باشد و این

بعینه مثل ایراد جمع ست در محل واحد چنانکه میگویند تا کفش و بازو

کردان ببیند و مراد انست که کفش و بازو من ببیند در صورتی که از

مرد شریف حرکتی ناملایم سر زند گویند این حرکت لایق شما نیست و مراد

ان باشد که لایق تو نیست و سر درین انست که اول لیاقت و عدم

لیاقت ان کار را در کل ثابت میکنند و بعد از ان حکم بر فردی خاص

منطبق میسازند درین صورت معنی ان چنین باشد که این کلیه ایست

که نسبت کسی که شریف بود لایق نمیباشد پس این حسن و عشق که شریف

اند نسبت ایشان هم لایق باشد فتامل جنسیت راه یعنی جنسیت سبب

وجه علت و اهم امدن ست بدلیل کریمه الطیبات للطیبین و الطیبون

للطیبات یعنی کلمات پاکیزه مر مردان پاک راست و پاکیزگان نیز در

خور اند سخنان پاک را چنین تاج فصاحت الخ مقوله لنگاه ست خطاب

بملاحت معالو فصاحت خلوص کلام ست از ضعف تالیف و تنافر کلمات

و تعقید لفظی و معنوی ضعف تالیف انست که کلام مطابق قواعد نحو

نباشد

نما شد مانند ضرب غلامه زیدا که ضمیر غلامه راجع است بر زید که مفعول است و بحسب
لفظ و رتبت متاخر است از غلام که فاعل است و بحسب لفظ و رتبت مقدم
است بر زید که مفعول است و این مخالف مذهب جمهور است تنافر کلمات
اجتماع کلمات ثقیله مانند این شعر مبند خدایا که ندارد طاقت نیش
ننش ازین بیش تنش و درین شعر ثقل از سابق هم زیاده تر است
دیگر سخا و جودت ای کان کرم گه گه سود که گه گه که گه که تو کاه کاه
گاهی کوهی میشود و کاه کاه کوهی کاهی که شاهان هوا و هوس الخ
بیان مقوله ملاحت با لونست و لفظ دل سوخته بیای وحدت است
که بهمزه ملینه بتبدیل یافته پوشیده نماند که لفظ طمع در کلام قدما بسکون
میم بسیار استعمال یافته اما در کلام متاخرین قاطبة بتحریک آن مستعمل
شده کما لا یخفی علی المتتبع و آنچه درین مصرع شیخ محمد علی حزین واقع شده
دیگر چه طمع باشد از خوان روزگارش غلط کاتب است چه در اصل طمع
چه باشد بتقدیم لفظ طمع بر لفظ چه است پس مرتفع شد اعتراضی که از جانب
بعضی وارد شده این خاکسار راه اشارت بطرف نگاه است
مبادا الخ علت سابق است ای علت عدم جرات این است که مبادا
خاطر تو مکدر شود و این بسمل آه این جمله معطوف است بر جمله ماقبل
نشود الخ نیز علت الست که ستیزه با تو نمی توانم کرد برای آنکه مبادا
بسبب غضب و ناز تو القدر کار بر من تنگ آید که طپیدن هم میسر نشود
و جان بسپارم پوشیده نماند که تعبیر بلفظ بسمل تیغ ناز برای اظهار خوشامد

باشد و این از آن قبیل است که اهل غرض در خدمت امیر میگویند که
بپرورش این خانه زاد ضرورست و حال آنکه از سابق تعارف هم ندارد
فافهم   از انجا که الخ از انجا حرف شرط است منشور بمعنی پراکنده کرده شده
و فرمان مناشیر جمع کذا فی منتخب و فی ماخن فیه اجزا است طغرا نشانی که
بادشاهان بر پیشانی فرمان کنند غرا بالفتح در زبدة الفوائد آفتاب و مراد
از آن روشن بهست لا تیاسوا من رحمة الله یعنی نا امید مباشید از رحمت و
فضل خدا سجل بکسرتین و تشدید لام قباله خاتم بالفتح و کسر تا انگشتری
و جز آن که بدان مهر کنند کذا فی منتخب ادعونی استجب لکم بخوانید مرا اجابت
کنم شما را یعنی مرا پرستید تا ثواب دهم شما   در مذهب عشق اه این مصرع
جزای شرط واقع شده راه جای رفتن و در عرف طریقه موافق شرع و
مقابل آن مشرب است نام علی   زهی بجبده در موج شکرخند تو مشربها
برنگ گل گریبان چاک سودای تو مذهبها و تمذهب مطلق بتبرا آمده چنانکه
هم او گوید   جادهٔ راه فنا از دشت هر مذهب جداست   ولهذا مذهب
عشق گفته و غالبا ایراد این لفظ لطر بلفظ کفر است چه لفظ کفر اصطلاح
اهل مذهب است   بخوانم الخ متکلم اینجا لکاهست حالی حسب حال صاحب
گوید   للتکلف بیت در گفتار رند لاابالی را جیانت دوست میدارم که
عاشق شعر حالی را یکی گفتار اه فرهاد بالفتح یکم و سکون ذدم در زبدة الفوائد
نام پهلوان کیکاوس و نام یکی از ایران گودرز و نام پسر برزین که سپاه
لشکر ایران بود و نام عاشقی انتهی اما متعارف همین است و بگویش باعتبار

کنند

کندن کوه بیستون شهرت یافته بیهوده مرکبست از بی حرف نفی و هوده
بمعنی فایده و حق پوشیده نماند که بسبب صنعتکاریها فرهاد که بر بیستون
کرده بود هرچند پیشت هنرمندی باد درست مینماید چه صنعتهای او
در اینجا شهرت دارد طغرا گوید   اگر فرهاد شیرین کار بودی درین
کهسار صنعتها نمودی   اما فی ما نحن فیه خسروست و جان کندن اینجا
عبارت از احتمال مشاق است   ز شیرین بخت الخ در شور و شیرین
تضادست خسرو نام پرویزست در مصرع ثانی تقدیری باید کرد تا
حرف کاف بمعنی مربوط شود و حاصل شعر آنکه از شیرین بخت ترا دور
و مهجور میدارد و خسرو بوصل او رسیده است زیرا که او هم زر و هم زور دارد
و ممکن است که دارد در مصرع اول بمعنی خواهد داشت باشد لیکن بخت
شور ترا از شیرین دور خواهد داشت و بوصل او رسیدن نخواهد داد زیرا که
خسرو زر و زور هر دو دارد کی خواهد گذاشت که ترا تمتع از او حاصل شود
چو سنبداده فایده در تشبیه مبالغه در سوراخ است پوشیده نماند که
چنانکه دل معشوق و دلبر اگر اثری از شفقت نداشته باشد بسنگ تشبیه
میکرده اند همچنین دلی که متحمل انواع مشاق بود آنرا هم بسنگ تشبیه میکنند
سعدی علیه الرحمة فرماید   سنگ خارا دل را بالماس آب دیده می سفتم
و این قبیل است فی ما نحن فیه کمال الخفی   فرو ده از حرف او برخود
پیچیدن عبارتست از پیچ و تاب خوردن بدرجاتی گوید   بر خویش
بپیچ از غم کان خط سیاه او   مار است سیه خفته بر گوشه لعلستان

بگفت الخ در مصرعهٔ ثانی مابین ببرد و درد عشق واو عاطفه مقدرست
ای ببرد و چرا که در عشق شیرین از هر دو عالم فراغ دارم ازده مکن
و داغش الخ لاله بمعنی بسیار بسیار و ایراد آن برعایت داغ انسب است و در مصرع
ثانی مبالغه در گریه و زاریست یعنی جواب بدین طریق داد که یک حرف از لب
برمی آورد و همراه او دو ناله سر میداد خیالش الخ تشبیه خیال به پری
و حمل تشبیه است نه شهادت دریش الخ جان شیرین اول ترکیب اضافی
است و دوم توصیفی تو نمائی الخ در بعضی نسخه نمودی بصیغهٔ ماضی است
و در بعضی بنمای بصیغهٔ مضارع و در مصرع ثانی استفهام انکاریست ای
نابی غیر اسم هیچ و بیهوده پس ربنمای تو بطرف نومیدی باطل است
من این حرف الخ ای خصم امید یعنی ای قاطع امید و لفظ امید را عوام
عوام بفتح همزه خوانند و آن از اغلاط فواحش است اگر بر بهود بندی الخ
چون نسبت کفر بعشق جایز داشته اند نسبت زنار نیز باو بسمت جواز دارد
حاصل این شعر چنین در خاطر میگذرد که هر که را عشق کافر خود کند او در
ملک دیدار معشوق خود را سلیمان میتواند پنداشت ای اوراید دیدار
معشوق این رتبه بهم میرسد که خود را کمتر از سلیمان نمیداند پس حرف
چه حقیقت داشته باشد و لفظ سلیمانی که بیای معروف است نظر
بلفظ زنار خوب واقع شده چه سلیمانی نام مهره هم است که خطوط سفید
را که بران باشد زنار گویند مصنف در وقایع حیدرآبادی گفته
عقیق از مکه می آید بیاید سلیمانی چه شد گر بست زنار کدامی آه پوشیده
نماند

نماند.   چه ازد الخ یعنی تو که اول گفته که خسرو برفت خود از شیرین کامیاب
است باطل گفته زیرا که رفت او بر حسن هیچ قدرتی ندارد بلکه بر درگاه حسن گدایی
میکند و این معنی را در شعر لاحق ثابت میکند بدانکه از در مصرع اول از اوفتادن
نیست بلکه مشتق است از ارستن بمعنی توانستن که یارستن به تحتانی ها
مبدل الفست لطافتی گوید   کسی را که دولت کند یاوری که آرد که با وی
کند داوری و ممکن است که چون ملامت کرد اول بیت رو نمود بر دو بطرف
خسرو کرده در مصرعهٔ ثانی ابطال رفتن او میکند یعنی رفت او چه میتواند کرد و حقیقت
رفتن او اینست که بدور که حسن گدایی میکند   گدایی الخ پوشیده نماند که چون
شاهان را حرص از تمام عالم زیاده تر باشد لهذا میگوید که چون چشم خسرو کاسه
دریوزه است ازین معلوم میشود که او گدا است دیگر هیچ   بسوز عشق الخ این
شعر بسیار بلاغت دارد مثال وقوعی است و لفظ شاه بلعل و سوز بشرار
ظاهر است   ز درد عشق الخ شمع درد بکنج است و لفظ عشاق بویرانه که
قرینه دال برین است   تکلف الخ ای هر چند در شمع کافور تکلف بسیار
است که در بزم شاهان و امرا می افروزند و در شعله طور تکلف نیست که بر
کهساری بوده اما آن همین کافورست و شعله طور نور خدایی است   تفاوت
از زمین تا آسمان است   چو شمع الخ در بعض نسخ در گرفتم بحرف ظرف است
و در بعضی برگرفتم بحرف استعلا اول بهتر است چه در گرفتن چراغ وغیره بمعنی
افروختن است و در مصرع ثانی سه نسخه است بر دیوار امر از رفتن و برو بفتح
امر غایب از بردن و لفظ امر غایب از بریدن در صورت اول حاصل شد

اینکه هرگاه شمع از آتش روشن کرده ام سر را کو که بر و که من خود ترک سر گرفته ام
و این ترکیب بسیار می آید ظهوری گوید هنر برو برزی گو دعوی تبریزی که آمد
سر زمانی تمیز و در صورت باقی ظاهر است در یصورت فاعل آن شیرین
خواهد بود اما نسبت بشمع بر بنای از بریدن بهتر است و در بعض نسخ از سر گرفتیم
ست در یصورت بمعنی از سر نو گرفتیم باشد یعنی از رفتن سر بر دا هیچ که
عشق از تو ترقی خواهد یافت چه هرگاه سر شمع برود فروغ او زیاده میگردد
پس ماضی بمعنی مضارع خواهد بود فتامل ای یتتق از ای الخ یتتق بفتحتین
پرده و حجاب کذا فی زبدة الفوائد عفت بالکسر و تشدید فا پرهیزکاری و
پارسا شدن فی منتخب جامه زیب کسی که هر جامه که بپوشد برتن او زیبا باشد
کلیم جامه فردوس اگر پوشد بنا شد جامه زیب عذر داغ او لباس کعبه
دلها شد ناصر علی این لفظ را بسیار خوب بسته و داد سخن داده و هو هذا
جامهٔ فردوس فدای خلعتی در عالم امکان نمی باشد دل تنگی نیاز
او ورده ام این جامه زیبان را حله در منتخب بضم جامه که استر داشته باشد
نزاکت ثیکحند بهار دلنوادر المصادر می ارد که لفظ فارسی نیست بلکه بر اشیله
فارسی زبانان متعرب است مثل بادشاه است که علامی شیخ ابوالفضل در
رقعات خود بسیار جا استعمال فرموده و این قسم تصرفات در کلام اساتذه
بسیار واقع است انتهی مولف گوید نازک هم لفظ مستقل نیست ماخوذ
ست از ما نازا ازینجا قیاس میتوان کرد که کاف را هم لفظ در معنی نسبت
مدخلی باشد فتامل اگرچه هوا و هوس الخ جزالت بالفتح تمام شدن و
تمام شدن

و محکم شدن منتخب بسبب بفتح اصل که از الفارسی نژاد گویند فی منتخب نبالة
بالفتح نیک شدن و فاضل شدن فی منتخب حسب بفتحتین بزرگی مردان از روی
نسب و فخر پدران یا از روی مال و دین شرف و بدین معنی بسکون نیز
آمده فی منتخب   چه عشق اه مراد از معرفت زاده نیست که پدر او معرفت
است و این غالباً از جهت آنست که عشق از معرفت حاصل شود چه
با معرفت بر حسن و خوبی کسی حاصل نگردد عشق چگونه صورت بندد و بهتر
آنست که معرفت زاده باینمعنی باشد که عشق از اولاد معرفت است چه
کسی که صاحب مرتبه در اسلاف بوده باشد اولادش اگرچه پشت
بسیار بگذرد باو منسوب باشد مثلاً اکثر سادات را النبوی حضرت
غوث الثقلین بنسبت کنند و گویند که فلان در اولاد حضرت غوث پاک
است و علی هذا القیاس پس قوله خلف الرشید جنون است بهمین معنی
باشد که عشق پسر رشید جنون است کما فی موضعه و نجبت خانواده که
در فقره لاحق می آید بهمین معنی تائید میکند چه حاصل آن آنست که خانواده
او محبت است ای مادر او بواسطه است نه بی واسطه فتامل
که بفحوای اه این فقره در صفت معرفت واقع شده احببت ان اعرف
فخلقت الخلق یعنی دوست داشتم اینکه شناخته شوم پس پیدا کردم خلق
پوشیده نماند که محبوبیت معرفت ازین حدیث قدسی معلوم چه هرگاه
که الله تعالی محبوب داشت اینمعنی را که شناخته شود پس شناخت را
دوست داشت چه معرفت در ضمن اعرف مفهوم میگردد و چون معرفت

بصفت محبوبیت درگاه الهی متصف است و عشق از اولاد او باشد پس
ظاهر است که حسب و نسب او بجه جزالت خواهد بود   و از ظرف مادر الخ محبت
خانواده معنیش در قول سابق گذشت ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله اگر هستید شما ای یهود و نصاری که لاف نحن ابناء الله و
احباءه در عالم افگنده اید و دعوی میکنند که دوست میدارید خدا تعالی
را پس پیروی کنید مرا تا خدا تعالی شما را دوست دارد حسینی لقرینه فقره
سابق   که تا بجای الخ صفت محبت است یعنی محبت که بفحوای ایه
اینه کریمه مطلوب بارگاه الهی است مادر عشق است هرچند بواسطه
و مطلوب بودن محبت از یحببکم ثابت میشود چه مطلب ایه کریمه اینست
که الله را دوست دارید تا الله نیز شما را دوست دارد و دوست داشتن
ایشان الله تعالی را این است که پیروی پیغمبر صلعم بکنید در حضورت الله تعالی
از خلق محبت طلب میکند و هرگاه محبت بصفت گدائی مادر او باشد حسب
و نسب او نیز ظاهر است و مادر قرار دادن محبت غالباً ازین جهت باشد
که عشق از محبت پیدا شود چه اول محبت میباشد بعد از ان عشق پدید می آید
چه عشق همین غلبه محبت است پس چنانکه فرزند نتیجه پدر و مادر باشد عشق
نتیجه معرفت و محبت است فافهم   سیادتش الخ سیادة بالکسر مهتر شدن
و در نتیجه مشعر بسوای ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون نیافریدیم جن را و
ادمیان را از اهل ایمان مگر تا مرا بپرستند حسینی و گویند که مراد از لیعبدون
لیعرفون است لیکن درینمقام بنای معنی فقره بر همین معنی است و پس معنی بدیل

ایة

اینه مذکوره مهتری و هنوای عشق معبر همین است چه معرفت چیزیست که برای

او جن وانس خلق شده و هرگاه چیزی موقوف علیه خلقت جن وانس باشد

ظاهر که منزلت آن چقدر خواهد بود و چیزیکه نتیجه اینگونه چیزی باشد منزلت و مرتبت

او هم ظاهر است پوشیده نماند که هر چند بقرینه فقره لاحق همین معنی مناسب می‌نماید

اما لفظ ملفوظ سیادت بخیال میرسد که اگر این توجیه بر روی کار آید نیز رو برای

است چه معرفت موقوف علیه خلقت جن وانس است و همین مطلب

لولاک لما خلقت الافلاک است که در شان اکمل افراد مخلوقات اشرف

آحاد مکنونات باعث ایجاد جن و بشر شافع روز محشر صلعم واقع شده

و آل آنحضرت سید است بیش ازین ترک ادب مانع توضیح است العاقل

تکفیه الاشارة شرافتش الخ والقیت علیک محبة منی دافکندم

بر تو دوستی که این از من یعنی تخم محبت ترا در دل کاشتم تا بر تو مهربانی ورزند

حینی و حاصل اینکه شرافت محبت بدلیل القیت علیک ثابت است و عشق

از خانواده اوست درینصورت شرافت عشق هم ثابت شد عزیز من

الخ درین فقره اشارت است بقصه مشهور که کلام مجید هم بدان ناطق کما

قال الله تعالی انا عرضنا الامانة بدرستیکه ما عرض کردیم امانت را که طاعت

است با حدود شرع و در موضح گفته که نماز است و روزه و زکوة و حج و جهاد

و امانت مردم یا نگاه داشتن زبان از فضولی و گویند غسل جنابت است

و بهر تقدیر عرض کردانرا علی السموات والارض بر آسمانها و زمین والجبال

و کوهها بشرط ثواب و عقاب وقتی که فهم در ایشان آفریده بود فابین

پس سر باز زدند ان یحملها انکه بردارند امانت را و اشفقن منها و بترسیدند
از ان و گفتند ما مسخر فرمانیم برای انچه ما را افریده نه محتاج ثوابیم و نه توانا بر کشیدن
عقاب یا بر اهل اسمان که ملایکه اند و بر ساکنان زمین و جبال که حیوانات
بری و بحر اند عرض کرد و ابا کردند از روی مخافت نه از روی مخالفت و
حملها الانسان و برداشت او را ادمی با ضعیف بنیت و ناتوانی انه کان
بدرستی که هست انسان ظلوما ستمکار بر نفس خود که امانتی که اجرام عظام
از حمل ان پهلو تهی کردند او با عجز خود قبول نکرد جهولا نادان بعاقبت ان
یعنی بخیانت اگر واقع شود و عرض امانت کرد چنین و مشهور اینست امانت
عبارتست از عشق و لهذا شعرا نسبت اند حافظ شیرازی علیه الرحمه
که جان سوخته اتش پروانه شمع قدس است باین مضمون چه خوش گویا که
اسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من دیوانه زدند
و محصل فقره اینکه انسان این امانت را که عشق باشد برداشت و ازین سبب
ظلمت ظلم و افلاس جهل که نسبت بانسان داشت دفع شد چه هرگاه متحمل
عشق شد ظلم و جهل که اول لنظر بر ضعف و ناتوانیش در حق او وارد بود
همه از و پاک شد و لهذا کسی انسان را بظالم و جاهل تعبیر نمیکنند و در افلاس
جهل اضافت بیانی است عافل شاغل الخ غافل شاغل کسی که از
عشق غافل و بعبادت مشغول باشد یعنی کسیکه باین صفت موصوف باشد
گو که در نار و نعیم بهشت در اید اما ابله و نادان خواهد بود و گویا که اکثر
اهل الجنة بله بهمین معنی اشارتست زبان خامه در ربار سیان نام علی
عفا الله

عفر الله له باین مضمون غریب گویا گردیده الحق چه خوب سرائیده

سجده بی عشق را در حضرت او بار نیست زاهد ما کار آدم کرد ولیک آدم

نبود روشن است الخ روشن مرکب است از رو و شن که کلمه نسبت

است پس معنی ترکیبی آن هرچه منسوب برو باشد چون رو در تمام بدن

اظهر باشد مجاز بر شئی اظهر اطلاق کنند و اطلاق آن بر شمع و چراغ و غیر آن

هم ازین جهت است که بسبب تابش در حالت روشنی ظاهر تر گردد

اما درین معنی بسبب کثرت استعمال کالحقیقت گشته و لهذا بغیر امثال

شمع مجاز معلوم میشود و حال آنکه هر دو مجاز است فتامل بدانکه در شمع

حسن و پروانه عشق اضافت بیانی است و از ترکیب پروانه دارد پروانه

برمی آید و بر لطف عبارت می افزاید وحلاوتی الخ یعنی باوجود تهی

مغزی این حلاوت که از نی حاصل میشود از هیچ ثمر دست نمیدهد و حاصل

آنکه چون بسبب سوز و گداز که ابتدا و از او مفهوم میشود نسبت بعشق

دارد لهذا این قدر حلاوت در خود پیدا کرده که در مذاق هر یک از شیرینی

ثمرات دیگر فایق مینماید یعنی این قوه مجو بلحاظ ناقص رسیده بود که بر

طبق عرض گذاشته والله اعلم بالصواب این درویش الخ دریوزه

مبدل دریوزه است که آن قلب دریوزه است مرکب از در بمعنی باب

و یوز مشتق از یوزیدن بمعنی طلب کردن و جستن پس دریوزه بمعنی کسی

که از درها طلبند درین صورت اطلاق بر گدا حقیقت باشد و بر اهل باطن

مجاز اما بسبب کثرت استعمال کالحقیقت گشته و شاید که چون پوسیدن پس

مهمله مبدل بوزیدن نیز هست درویش بشین مهمله قلب دریوس باشد و بشین معجمه مبدل
آن از عالم کسیتی و کشتی و لهذا دریوش بشین معجمه بمعنی درویش نوشته اند و این
تحقیق علاوه از تحقیق اهل لغت است بردار بمعنی حاصل کن و بدست آر است
چه برداشتن بمعنی برآمده ملا طغرا　　اگر خاک مانی قلم داشتی　زد غت بحف
کرده برداشتی و چون این معنی در اشخاص کم است و در شعر حضرت شیخ العارفین
شیخ محمد علی حزین دیده خان آرزو در تنبیه الغافلین بران اعتراض کرده و هو هذا
از همت سرمستان بردار حزین خضری　تنها نتوان رفتن صحرای محبت را
و حق آنست که غلط قرار دادن در محاوره و روزمره اهل زبان و الکاه در
زبان همچو زبان دان که ورای صحبت زبانی طنطنه فضلیش لرزه بر اعضای
دهر فلک گماشته کار بندی شرادان نخواهد بود قیاس باید کرد که اگر اصفهانی
یا شیرازی شصت سال در هندوستان زیست کند در زبان هندی بیاموزد
در روزمره اردو بر کودکی از اهل این دیار هم نکته نمیتواند گرفت و بل
نمیرسدش پس ما که تمام عمر خود را صرف خدمت کتاب داشته و همت بر
تفحص و تجسس لغات و اطلاقات گماشته چشم بر کاغذ میدوزیم و بهمین جماعت
یکدو لفظ که گاه گاه از زبان واردی ذخیره گوش کرد و سرمایه استعداد الفضور
میکنیم چگونه آن جرات دست دهد که درین کار نسبت بفصحای دیار فارس
زبان بر غلط روزمره توانیم کشاد چه جایز است که آن طور هم در زبان ایشان جایز
باشد از پی پرستی تراکیب و غلط آن اگر جایی کلفت خالی باشد ممکن است امید هم
بر نکته کاف قد آخر بردار غالباً برای علت باشد مخفی نماند که در بعضی نسخ د آخر
فقره

فقره لفظ یابد از یافتن و در بعضی شاید یافته میشود لنظر لقافیه فقره
اخر که باید است شاید مناسب مینماید اما باید که در حسن قبول و قبول حسن
واو عاطفه باشد و حاصل فقره انکه عشق را که بصفت مذکوره موصوف
است بد امادی بردار زیرا که اینمعنی از نیکوی قبول و قبول نیکوی شایسته
و پسندیده است هر چند در هیچ کدام نسخه واو عاطفه بنظر نیامده اما بدون
ان معنی فقره درست نمیشود دختری بی شوهر الخ هذا غنی عن الشرح ایته کریمه
صدق الله تعالی هن لباس لکم و انتم لباس لهن ایشان پوشش اندام
شما او شما نیز لباس مرایشان را کنایت است از اختلاط و التصاق
چنانکه لباس را به بدن باشد حسنی این ایته برای تائید قول سالی که
دختر بی شوهر الخ ایراد یافته ملاحت با لوالح پوشیده نماند که سود
در ترکیب نمکسود اسم مفعول است از سودن که بمعنی سحق است از عالم
شک سود ناصر علی بدارد حاجت ای کان ملاحت سود عندیدن
نمکسود است زخم بسملت از سودن بر ها اصفی تو بی که بیت عذار
تو نمکسود نیز منم که زاتش حسنت ندیده دود هنوز مخفی نماند که الکار ای
که به تبسم و ضحک او اشود ظاهر میکند که اقرار در پرده دارد لهذا استدراک
ملکن کرده اظهار اقرار نموده کما سجی مطلب بطلب الخ باید دانست که
لفظ بس بمعنی کفایت و بسیاری است و بمجاز بمعنی کافی و بسیار نیز مستعمل
است هر کجاه معنی اول مقصود باشد حرف ز ز بر و در ارند عرفی گوید
ز بس هجوم حادثه در زندگاه عشق خود را نیافتم که بجوش در ادرم یعنی از

از بسیاری هجوم حادثه کذا و کذا و کاهی کاف نیز مابعد ان در اید در صورت
حرف این مضاف الله کلمه بس مقدر باشد هم او کوید   از بس سخن
سرو دستار من کلستان شد ز بس که چیدم و بر سر زدم کل تسلیم ای از
بسیاری اینکه چیدم و چنین و چنان کردم و کاه باشد که حرف از محذوف
سازند حاکم کوید   بسکه دارد صرفه از ما کرد جولان ادا میرود از ناز و
تمکین جیب و دامان ادا یعنی از بسیاری اینکه کرد جولان ادا را از ما صرفه
دارد و شاید که درین ترکیب بمعنی بسیار باشد ای بسیار که از ما چنین و چنان
میکند و کاه بود که باوصف حرف از کاف مقدر بود کما فی ما نحن فیه
یعنی از بسیاری اینکه مردم تکرار نموده اند و هر کاه معنی ثانی مطلوب بود
حرف از برو نباید سعدی کوید   بس نامور که زیر زمین دفن کرده اند
کز هستیش بروی زمین یک نشان نماند و در بحث الف در رساله حل   زمان
مقامات بتفصیل ترقیم یافته اکر شوق دامن کیرد بمطالعه اش بردازند و خان
ارزو در شرح این بیت سکندر نامه   ز بس کرد بر تارک فترک زینا
زمین اسمان اسمان شد زمین کفته که اکر مابعد ز بس کاف باشد دو جمله
اید و حکم شرط و جزا بهم رساند و در صورت عدم کاف شرطیت مخفی بود
این رساله کوید بلکه در صورتی که کاف مقدر باشد حکم مذکور جاری ماند کما قرر و
حاصل تقریر شعر اینکه لفظ مطلب ظرف از باب طلب یطلب عربی نیست
بلکه مطلب بجز یک طا صیغه نهی از باب طلبیدن فارسی از بسکه مردم این
لفظ را تکرار کرده اند بسبب کثرت استعمال فتحه ان ساقط شده طای
ان

ان ساکن شد که درین صورت در بی مطلب شدن ارادش هست

لیکن الح در بعض نسخه واضح بضاد معجمه و در بعضی واضح اصح اصل بضاد معجمه دیدیم

بصاد مهمله اسم تفضیل و واو عاطفه مابین هردو واقع است معنی هردو ظاهر است

من طلب شیا وجد وجد و من قرع بابا ولج ولج یعنی هرکه طلب کرد چیزی را یافت

یافت و هرکه کوفت دری را داخل شد داخل شد ای لطافه الح جد بالکسر

درشتی و کوشش در کار کما فی منتخب و بای موحده برای الصاق لسبب

کثرت استعمال کالجز و کشته بس بجدیست که ساعی و کوشنده باشد در

الفاظ بجدی بجنیس خطی است سبحه بالضم مهرها که عدد تسبیح بان گیرند

و نماز نافله و ذکر حق و سبحه الله بالضم جلال و بزرگی حق تعالی و سبحات

بضمتین مواضع سجود و سبحات وجه الله انوار جلال حق تعالی کما فی منتخب

اللغات استخاره بالکسر طلب خیر کردن و نیت بکار نیک و دو رکعت

نماز گزاردن و غرض در خواب دیدن کذا فی زبده الفواید و این عمل را

در فرقه امامیه بسیار بکار دارند بلکه بعضی باشند که تا از روی استخاره

اجازت نیابند بخوردن و آشامیدن نیز دست نبرند و ایشان بیشتر

این عمل بر مهرهای تسبیح کنند و لهذا مصنف نیز برای استخاره سبحه تجویز

کرده لطافه بزبان الح اشارت بالکسر رمز گفتن و رمز و فرمان کما فی

منتخب اللغات هرچند عشق الح در بعض نسخه کار هست و در بعضی جای

نیست در صورت ثانی قافیه جایز و استخاره حذف است و در صورت

اول هاء استخاره محذوف باید کرد اما حذف را وجهی نباشد چه هرگاه

تا از آخر کلمات محذوف کردد مشترا است که ما بعد ان کلمه آمده باشد که در اول

او الف خواهد بود یا ان هار آ با ان کلمه وصل کرده باشند چنانکه

ابا خلعت فاخر از حرمی هیمی رفتی و مینوشتی زهی دیکر کوید هر تیز کیش

تو مرا راحت سینه است قربان شود اهر که درین کیش نباشد پس ظاهر است

که نسخه چابه بهتر باشد اما ممکن است که های مختفی در آخر کار افزایند مانند بیچاره که

در اصل بدون هاست و نیز چکاره و شاید که درین الفاظ مفید نسبت باشد

بهر کیف حاصل شعر اینکه هرچند عشق همیشه کریه زاری بند سیج اشک بهر سایدی

کار آسان است اما چون که این کار کار جر است استخاره ضرورت ندارد

بهر حال الخ فال بسکون همزه شکون نیک و کاهی در شکون بد نیز استعمال

کنند کما فی منتخب اما فارسیان بمعنی مطلق شکون نیز استعمال مینمایند و لهذا

فالی را که از اوار فردمان بر نیک و بد کار خود بی برند فال کوش کویند

زیرا که در اینجا هنوز نه نیک معلوم است نه بد بهر حال نیک زدن و زدن و

غیران استعمال دارد اول فی ما نحن فیه دوم نظامی فرماید مزن فال

بد کاورد حال بد مبادا کسی کو زند فال بد سوره اخلاص قل هو الله احد یعنی

در دل عاشق جز اخلاص نباشد همه اش سوره اخلاص کفته قوله تعالی

الا بذکر الله تطمئن القلوب بدانید که بذکر خدا آرام می یابد دلهای اهل

مومنان حیث و بدین آیة تائید است برای اینکه همه اش سوره اخلاص

است چه هرکاه دل مومنان جز بذکر حق تعالی آسایش نمی یابند معلوم شد که

اخلاص شان در حق باری جل شانه در جه غایت خواهد بود القصه

راه

الحاصل القصه کلمه ایست که هرگاه اختصار کلام منظور باشد بدان تکلم کنند و این مختصر

عبارت القصه مختصر است سیجعل لهم الرحمن ودا روز باشد که بدید کند برای

ایشان خدا تعالی دوستی در دلهای خلق بمعنی محبت ایشان در دلها افکنده

در اسباب و وسایط ان حسینی پوشیده نماند که عبادت مردم باین نحو جریان

یافته که هرگاه فال کشایند اول هفت ورق بشمارند و بعد ازان هفت

سطر از ورق هفتمین شمار کنند و از سطر هفتمین دلیل بر مدعا جویند و انرا بر

نیک و بد حال خود تاویل کنند و لهذا گفته که بعد از شمردن صفحات

و سطور بکریمه مذکور رسیدند و چون درین ایة مضمون دوستی است معلوم

که نسبت هر دو راست خواهد امد و در شوهر و زن موافقت بکمال خواهد شد

لاجرم الحاصل لاجرم بمعنی ناچار است جرم بفتحتین بمعنی گزیر است کما فی منتخب

جازم از جزم بمعنی ناچار است سوگند درست کردن و عزم کردن کسی بر کاری

که ازان بر نگردد   لکاه از خرمی الحاصل خرم بضم و تشدید رای عیش خوش و

تازه روی و این معرب است کما فی المنتخب جبال این زمانه درین کلمه و در

کلمه خرد که مقابل بزرگ است اکثر و اغلط مینویسند چه اگر دادی بود هم

از جهت عدم تلفظ و عدول بحرف دیگر و هم از جهت اینکه ما قبل ان خای

معجمه و ما بعد ان رای مهمله است بالضرور معدوله بودی در صورت فتحه

حاضر و ریست و بس کذلک بر چشم بمعنی بچشم است یعنی بچشم گفته از جای خود

بحسب ظاهر الحاصل بچشم گفتن نگاه در باب سرانجام شادی باشد و الا محل

اجابت ازجانب حسن است نه از طرف عشق که ان خود سایل است

غلط میشد الی حرف شین بمعنی اهد است   باد دیدها گنج بلفظ جمع
دیده هیچ معنی ندارد چه ترکیب فارسی مقتضی الست که حرف جمع بگنج
متصل شود کما لا یخفی علی صاحب الفهم پس بهتر این است   چون
باد دیده کو گنج دیده چنانکه در نسخ صحیح ست یعنی مانند بدیده که او گنج دیده
باشد و بخوشی ان راه خانه فراموش کند   بجلدوی الی جلدوی
صله و عطا   مدح ارای سلیمان جهان باش صیقل جلدوی ایکه
تر اصاحب دیوان کردند بهار عجم اشارت حرف ان بسوی طرب است
و حرف از ما قبل عشق تملیکه ست یعنی از سری که از عشق ست ای
از سر عشق دستار عقل را در جلدوی طربی که از ان طرب خبر او رده
بود بر داشت و شاید که مشار الیه خبر باشد ای بجلدوی طربی که از
خبر مذکور داشت چنین و چنان کرده   عشق مانند الی مانند بمعنی شبیه
و لفظ مخفف مانند ست و مانند بمعنی مشابه ست نیز از ان مشتق ست
مصفف در هجو اطبا از زبان طبی خطاب لطبیبی دیگر گوید   مانده
گل تمام شو گوش هیچون لب غنچه باش خاموش امیر خسرو فرماید
بود از بسکه برزخ هیچ مویش کدوی خشک می مانست رویش مخفی
نماند که لفظ مانند مشهور بکسر نون اول است و قافیه بفتح ان امده
جامی گوید   نگردد خاطر زنار است خرسند و گر خود گوئی ابد است
مانند و این درست ست هر صیغه اسم فاعل بفتح ما قبل علامت که نده
ست با انکه مشهور بکسر الست و شاید که از عالم قافیه اهسته و بسته و شسته

باشد چه هرگاه روی متحرک باشد اختلاف حرکت ماقبل ساکن مذکور
جایز ست کما لا یخفی علی ماهر هذا الفن ولهذا پاینده و بنده هر دو قافیه
کرده اند و قافیه فرخنده و بنده پاینده نیز بنا بر همین ضابطه است فصیح گنجوی
فرماید شرا من کنیز پرستنده ام هم انجا هم اینجا یکی بنده ام ظهوری
ترشیزی بیا ساقی ای چشمه زندگی سر سبز تو خضر پایندگی ناصر علی گوید
چو شمع بعد کشتن زنده کردند پس از ذکرها بنده کردند فصیح گنجوی
بگردید گرز راه فرخندگی شود زنده از چشمه زندگی اما معمای میر حسین
نیشاپوری که یکی از اساتذه معتبر است همان فتح مذکور را میخواهد چون
مه عارض و سرو قدان خورشیدزاد مه تابنده نباشد بود سرو آزاد
بعد از تحلیل تابنده کلمه تا و بنده بدست آمده و از تا الی خواسته مه ای لام است
و چون ان بنده نباشد ازاد خود خواهد بود چون لام ازاد شود ای ما بعد
و سرو که عبارت از الف ست ازاد بود پس عبد باشد و مقصود انست
که الف ای بلفظ عبد تبدیل باید پس اسم عبدی بحصول انجامد پوشیده
نماند که در بعضی نسخه برخاسته و در بعضی برجسته واقع ست و همین بهتر است
زیرا که جستن بسند نسبت دارد و برخاستن میرزا بیدل گوید راحت
بجاست گرد لت از خویش رسته است دل اش نیست لعل سندی که جسته است
و اضافت دل ازامگاه بی آرامی بیانی ست یعنی ارامگاه که عبارت از
بی آرامی ست چه ارامگاه هی که انرا مقر عشق توان قرار داد جز بی آرامی
نیست و این را اضافت بیانی قرار دادن اصطلاح جمهور است و الا در حقیقت

اضافت تشبیهی ست و اضافت بیانی مثل اضافت تخت چوب و انگشتر طلاست فافهم مخفی نماند که بی ارامی را ارامگاه عشق قرار دادن وقتی است که لفظ بی ارامی مطلق باشد و در بعضی نسخه مضاف بسوی شوق یافته میشود در ینصورت تقریر مطابق باشد توجیه مذکور اینست که عشق در ارام گاهی رفت که ان عبارت از بی ارامی ست که بسبب شوق حاصل شده و بهتر انست که ارامگاه بی ارامی مضاف و مضاف الیه باهم حکم یک کلمه بهم رسانیده تمام مضاف بسوی شوق باشد باضافت لامی و شوق را شخصی قرار داده شود و فایده این در فقره لاحق معلوم خواهد و حاصل فقره از غایت وضوح حاجت تقریر ندارد کای منجم اه کلمه کفت از اول این فقره بنا بر ضابطه که بالا مذکور شد محذوف کردیده منجم از نجم ست که بمعنی ستاره شناسی و وقت شناسی کردن باشد کما فی منتخب بلند خیالی بمعنی بلند خیال بودن و بلند خیال کسیکه خیال او بلند باشد و بلندی خیال علو ست که در خیال بود پس بلند خیالی عالی خیالی باشد نور الدین ظهوری فرماید لالی حقه پروین سپند ست خیال شاه والا بس بلند ست و افلاک بلند خیالی باضافت بیانی ست و منجم افلاک بلند خیالی نیز همان بلند خیالی بود از عالم تقارب رعد و برق مانند مرکان و بر تقدیر مضاف شدن ارامگاه بی ارامی بسوی شوق باضافت لامی منجم عبارت از شوق باشد و حاصل انکه عشق در خانه شوق رفته کفت که ای منجم افلاک بلند خیالی چنین و چنان بکن اصطرلاب بنظم یکم و سیوم

البی

آلتی است منجمان را که از وکیفیت احوال نجوم معلوم میشود و معنی آن
ترازوی آفتاب ست کذا فی زبدة الفواید و بعض گویند معنی آن جام
جهان نماست چه اسطر جام و لاب جهان نما و علامه اصراری در شرح
گلستان آورده که اسطر جمع سطر است و لاب آفتاب یعنی سطور آفتاب
و در کشف اللغات آورده که بعضی گفته اند که لاب نام حکیمی است که
بتدبیر سکندر اسطرلاب ساخته و قبل پسر ارسطو است و قیل پسر ادریس
علیه السلام است و صحیح آنست که وا صنعش ارسطاطالیس است انتهی
کلامه بهر کیف بصاد مبدل از سین است و بدون الف نیز استعمال یافته
فیاضی گفته آویخته دیده چون سطرلاب ارتفاع در لغت بلند
شدن و در اصطلاح بلند شدن آفتاب از افق و تحقیق آینده بیاید
بدانکه حرف از جا بلن آفتاب و تمنا ترجمه من بیابانیه است یعنی آفتاب که
عبارت از تمنای حسن است و خاطر کنایه است از خاطر عشق که تمنای حسن
در وست و چون ارتفاع آفتاب با سطرلاب گیرند لهذا خاطر را اینجا
با سطرلاب تشبیه کرده و چون تمنا در دل عاشق هردم افزایش دارد لهذا
لفظ ارتفاع بسیار مناسب افتاده و حاصل معنی فقره اینکه ای منجم افلاک
بلند خیالی که عبارت از همان بلند خیالی است از اسطرلاب خاطر مد
دریافت بکن که آفتاب تمنای حسن که هردم در افزایش و ترقی است
در کدام درجه بلندی دارد بعد از دریافت آن بلندیها به بکن که ساعت
سعید برای تقریب شادی کتخدای کدام است تحقیق نخواهد بود که معنی تقریب

بقرینه های تحقیقی که در لفظ گرفته است مستفاد شده و تفصیل ان بالا گذشت

نماند

بدانکه در ینجا لطیفه است مخفی که به تعمیق نظر دریافت میکردد وان اینست

که از ارتفاع افتاب بهر کدام درجه ساعت هر کدام امر اختیار توان کرد

همچنین بلندی ارزو باختلاف مراتب بر تعین وقت سرانجام مامول متقاضی

میکردد چه هرگاه تمنای چیزی کم باشد سرانجام دهنده ان امر اچندان اعتنا شتاب

نمی باشد پس وقت سرانجام ان بدرنگ می افتد و هرگاه تمنا بغایت الغایت

باشد باین لحاظ ان شخص را جلد تر در انجام ان امر سعی باید کرد پس وقت

سرانجام قریب تر میباشد و بدرنگ نمی افتد درینصورت مراد ان بیت

که چون تمنای حسن در خاطر عشق بکمال بلندی است تقاضای یا تعین ساعت

ازان توان کرد وان خود بر جلدی و شتاب منجر خواهد بود و هو المطلوب

چون در تقویم الخ تقویم الخ در احکام نجوم نوشته باشند و ازان

استخراج زایچه ولادت و غیر ان کنند و در کشف حسب تقویم حساب یکساله

کردن منجمان که بهند شی بوپتی باشند و هر سالی تقویم دیگر کنند باستخراج

انتهی کلامه و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم بدرستیکه ما افریدیم

ادمی را در نیکوتر کاشتی یعنی مخصوص کرداندیم از حیوانات باعتدال

قامت و حسن صورت و اعتدال مزاج و اجتماع خواص مکنونات چنین

نظر در اصطلاح منجمین عبارت است از نسبت کواکب با یکدیگر بطریق

تثلیث و تربیع و تسدیس و قران و مقابله و جا سده که بیاس می اید

تثلیث باصطلاح منجمین واقع شدن ستاره از ستاره دیگر بچهارم برج

که تثلث

که ثلث فلک ست و این نظر سعد ست و همچنین تربیع نظر کردن کوکب از برج
سیوم که ربع فلک ست بکوکب دیگر و تسدیس واقع شدن ستاره ببرج دوم
از برج ستاره دیگر کما فی منتخب و صاحب کشف اللغات در لفظ تثلیث آورده
که در اصطلاح منجمان اگر دو کوکب نظر به پنجم و نهم دارند دوستی تمام باشد و این را
تثلیث گویند چنانچه یکی اگر در حمل باشد و دیگری در اسد پس آنچه در حمل ست نظر
او به پنجم ست و آنچه در اسد ست نظر او بر نهم ست زیرا که از حمل تا اسد پنج خانه
و از اسد تا حمل نه خانه ست و اگر بسیوم و یازدهم نظر دارند نیم دوستی ست
و این را تسدیس باشد و اگر چهارم و دهم نظر ست نیم دشمنی دارد و این را تربیع
و اگر اول با هفتم نظر دارد دشمنی تمام باشد و این را مقابله گویند و اگر هر دو کوکب
در یک برج باشند قران باشد انتهی کلامه مولف گوید و این را مقارنه نیز
گویند و این اگر در آفتاب و ماه بود این را اجتماع خوانند و اگر میان آفتاب
و یکی از کواکب پنجره باشد این را احتراق و محترق آن کوکب خوانند و راس و
ذنب را کواکب الا مقارنه نبود این را جاسده گویند پوشیده نماند که آیه
کریمه در بیچا خر لفظ تقویم مناسبت بمعنی دارد زیرا که از آن نظر تثلیث زهره
و مشتری اختیار افتادن وجهی ندارد و فقره بر فقره واضح ست وغره
هر الجغرة بضم اول در منتخب اول ماه و در زبدة الفوائد سه روز اول هر ماه
و اول یا تاریخ هر ماه بهر بالکسر مدت ماندن آفتاب در برج میزان که فارسیان
یکماه شمرند کذا فی زبدة الفوائد و چون مهر بمعنی محبت هم ست این لفظ ذو
المعنین واقع شده چه غره مهر یک معنی باضافت بیانی ست که مراد

ازان علین بهرش و بعضی ثانی از عالم غره مزوردین و غره اردی بهشت

و امثال آن ست الحق لفظ بهر بسیار خوب واقع شده و فهم ابیعجع را خیلی

مذاق صرفوریست که کوکب از زوال در بعضی نسخه در صدر این فقره

کاف علت و در بعضی لفظ چه واقع ست مال هر دو یک ست احتراق

سوختن شدن و باصطلاح نجومیان نهان شدن کوکب سیار غیر ماه زیر شعاع

آفتاب آلوزي گویند نه ازان طایفه که نشناسند معنی احتراق از

احتراق کما فی منتخب و در بیان نظرات بتفصیل گذشت خانه و بال

ظاهرا بعضی برجي باشد که درسان و بال کواکب سیاره بود و الا خانه

حنود ضد و بال ست چه در علم نجوم تقرر یافته که هر برجی که خانه کوکبی

باشد و بال کوکب دیگر ست همچنین خانه این دیگر و بال آنست که جدی

و دلو خانه زحل ست و قوس و حوت خانه مشتری و حمل و عقرب

خانه مریخ و ثور و میزان خانه زهره و جوزا و سنبله خانه عطارد و سرطان

خانه ماه و اسد خانه آفتاب و مقابله خانه هر کواکب و بال او بود پس

خانه نیرین یعنی آفتاب و ماه و بال زحل بود و خانه های او و بال اینها

اینها

و خانه مشتری و بال عطارد و خانه عطارد و بال مشتری و خانه مریخ

و بال خانه زهره و خانه زهره و بال خانه مریخ و راس و ذنب را خانه

بود و نه و بال چنانکه در سی فصل نصیر الدین طوسی ست معظم غصه

بضم و تشدید صاد انده گلو گیر و ماحصل فقره ظاهرست و آفتاب

امید الخ کسوف بالضم گرفتن آفتاب و ماه و در عرف کسوف در آفتاب

گیرند

گویند وخسوف در ماه کذا فی منتخب بیت الشرف بردا اهل تنجیم برجی که شرف
یکی از کواکب هفتگانه دران شود چنانچه شرف در حمل کذا فی بهار ومقابله
اش با هبوط ست ودر کلام استاذ مقابله ان وبال نیز امده جلالای طبا
طبا گوید از شرف ووبال وطلوع وزوال افتاب ثمره بهش دهد وبعضی
قوه واضح ست وغرض ازینها القربا تاریخ ث دیست وبس
بیس الکاه الح زایچه جدولی که از واحکام نجوم استخراج کنند کذا فی زبدة الفواید
طالع بکسر لام باصطلاح منجمین برج ودرجه که هنگام ولادت یا وقت سوال
جزوی از افق نمودار باشد اول را طالع ولادت وثانی را طالع مسئله گویند
کما فی منتخب جدول الاتصالات کلی جدولی که دران اتصالات کلی نویسند
والاتصالات کلی نظر خمسه متحیره وافتاب ست باهمدیگر وحقیقت ان اینکه
چون کوکب متوجه شود بیکی ازین دو نظرها گویند متصل ست وچون اتصال
تمام شود وبگذرد گویند منصرف ست واین نظرهای کواکب شش گانه
را در ماه بر حاشیه تقویم از جانب دست راست نویسند برای هر روزی
وهر شبی که ان در وافتد ان را اتصالات کلی خوانند کما فی سی فصلی
ونظر خمسه متحیره را با قمر مقابل ان اتصالات اتصالات جزوی گویند

والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره بیافرید افتاب وماه وستارگان
رام شدگان به امر او حسینی پوشیده نماند که عادت سایر الناس بدین گونه جاری
یافته که زایچه عروس وداماد را تطابق میکنند تا بنگرند که حکمی منافی وصال
نباشد لهذا درین قوه بیان زایچه عشق ودر قوه لاحق بیان زایچه حسن

نموده و فاعل کردیمان نجم بلند خیالی و همچنین فاعل افکندن نظر در فقره

اینده مخفی نماند که درین فقره و فقره ثانی غرض مطابقت زائچه عروس

و داماد است درین صورت مناسب آن بود که این هر دو فقره را پیشتر از

فقرهای سابق بیان میکرد زیرا که غرض تقرر تاریخ بعد از امر مذکور میباشد

و قطع نظر ازین باید که مطابقت زائچه از طرف عروس باشد نه از جانب

داماد چه این امر مختار جویندهٔ زن میباشد بجهت احتیاط کماهی ظاهر الفرق کاتب

را درینجا مدخل نباشد زیرا که این فقره را بلفظ الگاه مصدر نموده فتامل و

بهتر اینست که گفته شود اینمعنی بی تحریک عشق است بل که از پیش خود نجم

است برای تایید مطلب که آن تقرر ساعت باشد چنانکه ابیات اینده

اینده برین دلالت دارد وقتی که تحت ضیعه از تسخیر ماه و آفتاب و نجوم اشارت

است بانکه خوبرویان مطیع او باشند و مقصود ازین اطاعت زن است

که مطلوب است   و در اوتاد طالع اوتاد جمع وتد پوشیده نماند که همچنین

چنانکه یک دور فلک را بدوازده قسم متساوی قسمت کرده اند و آغاز آن

از لفظ اعتدال ربیعی گرفته هر قسم را برج نامند همچنین دور مذکور را بوجه دیگر

بدوازده قسم متساوی منقسم کرده اند و ابتدای آن از لفظ مشرق گیرند

و هر قسم را خانه گویند یعنی هر درجه و دقیقه برجی که از مشرق نمایان بود

تا همان درجه و دقیقه برج دیگر یک خانه است و از بعد آن تا همان درجه

و دقیقه برج سیوم خانه دوم و علی هذا القیاس مثلا یک درجه و دو

دقیقه از برج جوزا از مشرق نمایان بود تا یک درجه و دقیقه سرطان خانه اول

هلذا

هكذا في البواقي خانه اول را طالع گويند وخانه چهارم را وتد الارض وخانه
هفتم را وتد غارب وخانه دهم را وتد السما خوانند پس ازين خانها طالع و
چهارم وهفتم ودهم اوتاد اند وپنجم ودويم وهشتم ويازدهم مايل الاوتاد اند
وسيويم وششم ونهم ودوازدهم زامل الاوتاد اند ودوم وششم وهشتم و
دوازدهم ساقط از طالع والله اعلم بالصواب طالع مولود يعني طالع
ولادت واين گذشت تاويل وتاول بيان كردن الجه سخن باد باز گردد
وتعبر خواب وكرد انيدن كلام از ظاهر خلاف ظاهر كما في منتخب اني رايت
احد عشر كوكبا والشمس والقمر رايتهم لي ساجدين بدرستيكه ديدم در خواب
يازده ستاره وافتاب وماه را ومن بر سر كوه بلند بودم كه در حوالي ان انهار
جاري واشجار سبز بود كه از اسمان اين ستارگان وبزير فرود امدند ومن
در اثنا ان نگريستم ديدم ايشان مرا سجده كردند چنين   چه مي پرسي الخ اين
مقوله از پيچ همان همچنست اي براي وصل ساعت پرسيدن هيچ ضرورت
ندارد زيرا كه ازين بهتر كدام سعادت وبخت مندي خواهد بود كه طالع
شوهر وزن باين خوبي وسعادت است وظاهر است كه هرگاه در طالع شوهر
باشد كه زنش مطيع ومنقاد خواهد بود ودر طالع زن اين كه شوهر با طاعت
او خواهد كوشيد ديگر احتياج ساعت سعيد چه ماند چه تلاش ساعت سعيد
از براي همين است كه به يمن ان فسادي كه باشد زايل شد وهرگاه در اصل
فساد نباشد احتياج ان چه باشد   جدائي را الخ اين شعر از مشكلات
اين نسخه ست وباهمه فكر طبع از تردد اسايش نمي يابد اما مانند چون و چون بر

که بجهت فریب اطفال مهیا مینمایند به تحریر می اید که مصرع اول مشتمل بر استفهام
انکاریست یعنی درینجا علامت جدایی روا و جایز نیست زیراکه شق شدن ماه
که بدلایل حکمت قابل خرق والتیام نیست امری است عجیب چه لفظ قیامت
درجایی گویند که امری عجیب ظاهر شود چنانکه حافظ علیه الرحمة فرماید
چه قیامتست جانان که بعاشقان نمودی رخ همچو ماه تابان دل همچو سنگ خارا
ای چنانکه جرم ماه قابلیت خرق ندارد همچنین این وصل نیز قابل انمحی نیست
که در دافت جدایی کار کنند و شاید که چنین گفته شود که در وقت طلب [جدایی]
اگر علامت و آثار تفحص کنند مضایقه نیست و برای وصل آثار و علامت نیک
تلاش کردن ضرورت زیراکه وصل خود بمعنی پیوستن است اگر گسستن نباشد
چنانکه ماه که خرق نمی پذیرد اما بعد در رکاکت این توجیه سیم ظاهر است ۱۲
روایان الخ راوی روایت کننده بوی گل اندیشه صفت راویان
است باعتبار متعلق موصوف که آن اندیشه باشد ای راویانی که
اندیشه شان همچو بوی گل موجب تفریح طبایع است و رموز مضاف الیه
راویان است ای کسانیکه روایت کننده رموز تازه خیالی اند همچنین
بلبل پیشه صفت ناقلان و چمن مضاف الیه آن   که در همان
ساعت الخ همان اسم اشارت به بعید مرکب با لفظ هم که مفید تخصیص
حصر است پس بالفتح باشد خلاف مشهور که بالضم شهرت دارد ساعت پاره
از شب و پاره از روز و باصطلاح اهل تنجیم مدت دو و نیم گهری باشد که بیست
و چهارم بخش شبانروزیست والفاظ باقی این فقره بتوضیح محتاج نیستند

اما لفظ

اما لفظ بی رفو کاری ظاهرا بمعنی بدرفو بودن است و بدرفو کار کسی که زمانه

با او بد باشد و بهتر انست که بمعنی بی علاقگی و بی شغلی باشد چه بی رفو کار بمعنی

بی شغلی در اشعار استاده امده و در اصطلاحات هم نوشته و در بعضی

مصطلحات

نسخه بجای این رفو کاری واقع است   فی الفور یعنی فرض وقت چیزی

تشخیص کردن و اندازه کردن کما فی منتخب تقدیر اندازه کردن کما فی منتخب

متخیله قوتی است در بطن اوسط دماغ که در صورت محسوساتی که بواسطه

حس مشترک در خیال جمع اند تصرف کند خواه به تفصیل چنانکه انسان کسی

را بی سر تصور کند خواه به ترکیب چنانکه کسی را صاحب دو سر خیال نماید

هر یک انچه الخ طبق بر ظاهر ابمعنی کسیکه چیزها در طبق گذاشته و طبق بر

سر نهاده در جایی برند اما در این مقام لفظ طبق بر بافیه نشده بهر کیف

حاصل فقره اینکه هر یک از یاران و خویشان عشق انچه بدستیاری هنرمندان

مذکور بهم رسانند بر سیم مردمانی که طبق بر سر کشند و برند در خدمت عشق حاضر

ساخت   از جمله سامان الخ سامان اسباب و ارایش و بمعنی ور ساختن

چیزها و ساختن کارها و نظام و رواج ان باشد برهان تیل بنابی فوقانی

بمعنی روغن لفظ هندیست معصفر گلی است که بدان رنگ کنند جامها را

و در هندی کسنبه و تخمش را کاجیره گویند   وار کاغذ الخ کاغذ در اصل

کاغد بدال مهمله است مرکب کاغ مشتق از کاغیدن بمعنی ناله و فریاد کردن

و دال نسبت چون قرطاس در حرکت اواز میکند بمجاز کاغد گفتند

و دال مهمله بدال معجمه بدل شده چنانکه گویند   ان زاغ نگر که بر هوای کاغذ

یک همه اش از مداد وهمی کاغذ مولانای روم فرماید گر بگویم وصف ان بحد
شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود دوخته نگاه کسی که نگاه بر چیز دوزد و نظر
ازان بر ندارد چینه بجیم فارسی مفتوح و نون ساکن و یای فارسی مفتوح بهار
بهغد رسیده و بدل ها الف نیز امده و ان کلی ست رزد رنگ طهوری گوید
گل چینه کرد نهال از شمال چو پروانه بر شمع افشانده بال قناد سخن الخ
قناد بفتح و تشدید نون شکر ریز و حلوای کذا فی منتخب و قنادی بزیادت
یای تحتانی نیز مثل شماعی و امثال ان طاهر وحید گوید حلوی رقنادی
نو شخند که شد مغز از یاد او کله قند و مثال شماعی بعد ازین بیاید نقل اول
بفتح و نقل ثانی بضم اول معروف و ثانی شرینی ست مشهور طغرای تقرشی گوید
مرتبت داران سحاب بکشیدن نقل و نبات ستاره و افتاب در عرق
افتاده و در کشف میوه که با شراب خورند و نیز انچه بتبدیل زبان بان کنند
همخواران انتهی ریخت فعل ماضی ست از ریختن و این در یچا بمعنی الجای
کردن جزا ز چیز ست مثل ریختن شمع و حشت و یا النک قاسم مشهدی
برای کردن خصم تو کوه خوشیدست زمانه ازینه لو یا النک میریزد ملا
مفید بلخی دارم علم بسو چنگیها که نو بهار ریخته سر مرز من از برگ لاله ریخت
نجف قلی بیک مرزا احمد یا بشی ایران بر میخیزد چو من افتاده از دل
خاک میتوان صد بند مجنون ریختن از سایه ام و حاصل الکلام از شکر نقل
ها و حکایتهای شرین نقل مجلس ایجاد کرد و عطار اعطار بفتح و
تشدید خوشبو فروش کما فی منتخب و فارسیان بو فروش گویند و بمعنی دوائی
فروش

فروش کما فی منتخب و فارسیان بو و ریش گویند و بمعنی دوامی فروش سبز

استعمال یافته هم در عربی اصل لسن یصلح العطار ما افسده الدهر و هم در فارسے
چنانکه مصنف در وقایع حیدرآبادی در شهر آشوب میگوید   ز بس عطار
مشتاق است قوت لایموتی را بچشمش آمی و نان اید چو بو لسیدانسانی
دلبند اصلب زبدة الفواید بهر دو معنی آورده نکهت بالکسر خواری وخستگی
و درد سندی نکبات لفتحتین جمع کما فی منتخب و الخ در بعضی نسخه نکهت بهای
هوز بمعنی بوی خوش یافته میشود نامناسب است عبیر بالفتح زعفران و نوعی
از عطر که در و زعفران اختلاط کنند کذا فی زبدة الفواید و در کشف آورده
که بالفتح زعفران و بعضی گویند دارویی است خوشبو غیر زعفران و در صراح
است عبیر بوی خوش با زعفران آمیخته عن الاصمعی و لوی زعفران ثم هاعن
ابی عبیده انتهی کلامه حریر در منتخب جامه ابریشمی و در زبدة الفواید پرنیان و کاغذ
حریری و در کشف کاغذ باریک   سراپا الخ الف سراپا مفید معنی استغراق
است ای از سر تا پا چنانکه ظهوری گوید   سراپای طوطی زمنقار ریش
که میخواهد از شره پای خویش یعنی از سر تا پا همه اعضای طوطی الخ و مجاز بمعنی
خلعت استعمال یافته کما فی ماخن فیه دقتین شانه جولاهکان که بدان
جامه بافند منسوج بر وزن مفعول یافته شده و نوعی از جامه کذا فی زبدة
الفواید   و بلب اظهار الخ لب اظهار بمعنی لبی که اظهار مطلب بدان
کنند و درآن اضافت ادنی ملابست باشد صایب گوید
اهل کمال را لب اظهار خاموشی است   سنت پذیر ماه تمام از هلال نیست

وحاصل فقره اینکه خویشان و دوستان عشق اسباب های مذکور را مهیا
کرده بلب اظهار رسانیدند ای این گفتگو برلب اوردند که عاشقی بکدام مرتبه
باید یعنی بهمین حال که از طرف عشق بمعرض وقوع رسید و این مثل گفتگوی ها
ست که کسی سامان شادی را همه اماده سازد و مردمان منصف گویند
که شادی اینست دارد ای عاشقی همین که عشق حق ان ادا کرد
بیرهای الخ بیره لفظ هندیست برای مثقله فارسیان مطابق لهجه خود برای
مخففه خوانند پان برگیست معروف که انرا باکته و چونه و فوفل خورند
ولب سرخ شود وانرا انتبول نیز گویند و لهذا فروشنده انرا انتبولی گویند
بیای نسبت چون برگ مذکور در فارسی نمی باشد فارسیان این لفظ را بعینه
استعمال کرده اند وازینجا معلوم میشود که محاوره بیره برداشتن نیز رسم
هندیان ست اهل فارس چون در فارس رسیده رسم مذکور را مشاهده
کرده اند بیره برداشتن لسبته اند در هندی نیز بعینه ترجمه همین الفاظ مستعمل
ست فرمودن بمعنی حکم کردن ست و بمعنی رفتن نیز استعمال کرده اند مولانا
وحشی در مثنوی ناظر و منظور گوید لو او این که مار اخواند بر خوان
خود ش فرمود دیگر جا بمهمان یعنی خود در دیگر جا بمهمانی رفت ازین شعر معلوم
میشود که مهمان بمعنی مهمانی ست و تحقیق اتیان مهمان بمعنی مهمانی در
حل مقامات مسطور ست اندیم بر نیکه گاهی بمعنی گفتن می اید کما لا یخفی
و بمعنی کردن نیز و درین تفاوت نیست که فاعل ان شخص ذی عزت باید
باشد و لهذا ایضا همدانی در احوال خود نوشته که چون کودک مینشدن
نام

تمام عمر خود صرف تحفه نموده و ابو الفضل گفته   زبانها ترجمانی نوایم و چون

هندیان را نسبت فرمودن خاص تشخص کنند که صاحب عزت باشد اگر از کسی زبان

زد شود معیوب بسیار اندازی اگر در محاوره اردو ما هندیان فارسی تکلم کنند مورد

طعن بلا شبهه خواهد گردید اما در محاوره فارسی استعمال آن بی تکلف جایز است

کو بیهوده سران جا جا میزده باشد بهر کیف در یا سخن فیه بمعنی امر کردن است درین

صورت بهره به بهتولی فرمودن بمعنی باشد که برای سرانجام آن فرمودند و

الا هیچ معنی ندارد   ها یاسمین بفتح سیوم نام گلی است سپید که آنرا

یاسمین و یاسمون نیز خوانند کذا فی زبدة الفواید و صاحب منتخب نوشته در

لفظ یاسمین سحابی که گلی است زرد و خوش بو انتهی و از استعمال معلوم میشود

که کبود رنگ هم می باشد لیض احمدانی گوید   چندان برگ یاسمین کبود و سفید

در بساط باغ بطرحی ریخته شده که پنداری صفحه تخته روی زمین از آبنوس و

عاج خاتمکاری یافته و بلکه خان آرزو در سراج و سلم اللغات نوشته که در

عرف حال کبود رنگ را گویند و مولف تحقیق این در شرح رساله طغرای

نوشته که موسوم بعباس آباد طغرا است نوشته بهر کیف مناسبت در

یاسمین سمن و امیدواری غیر از اتقاد نیست که در لفظ یاس که در ضمن یاسمین

است و در میان امیدواریست و در بعض نسخه گل یاس مخفف یاسمین

یافته میشود این نسخه نسبت باول بهتر است زیرا که در یاسمین یاس ضمنا

حاصل میشود و در یاس صریح است فتامل حنا در اصل بتشدید است

اما به تخفیف استعمال کرده اند شاعری گوید   هران مثال که توقیع

تو دران نبود زمانه طي نكند خبر اي حنا را مرزا بيدل كف پاي حجله

نشين من بخيال كرد كمين من بي ارزوي جبين من ز چراغ رنگ حنا طلب

پوشيده نماند كه اين شعر از اشعار مشكله مرزا بيدل است عزيزان در معني ان

خوض بسيار نموده اند تقريبا معني ان بتحرير قرطاس مي پيوندد كو مستلزم

طول كلام است بايد دانست كه حجله نشين عبارت است از معشوقه يعني كف

پاي معشوقه من بخيال افتاده اگر خواهي كه سراغ ارزوي پيشاني من كه

عبارت از تمناي سجده باشد دريافت كني كه كجاست پس بايد كه چراغ

از رنگ حنا بهم رساني چه هرگاه رنگ حنا چراغ خواهد شد همان زمان سراغ

ارزوي جبين من ظاهر خواهد شد يعني بمجرد رنگين شدن كف پاي معشوقه

من از رنگ حنا ارزوي سجده من ظاهر خواهد شد زيرا كه همان وقت من

در سجده او خواهم افتاد دريصورت مطلب كف پا نيز بدست خواهد امد

و مطلب ان گرفتاري من است و اينمعني حاصل شد از لفظ كمين والله

اعلم بالصواب انواع زيورها الخ زيور ظاهرا در اصل زيب ور است

بكثرت استعمال موحده حذف شده مجاز انچه از زر و سيم و مثل ان ساخته

بر گوش و گردن و دست و پا و غيران براي زينت گذارند اطلاق زيور بر

غير زيورهاي مذكور نيز امده چنانكه نظامي گنجوي اطلاق ان بر قبا نيز كرده

اند و هو هذا قباي دو عالم بهم دوختند و زان هر دو يك زيور افروختند

و بمعني مطلق زينت و ارايش نيز امده چنانكه هم او گويد نخستين

كس او شد كه زيور نهاد بر روم اندرون سكه زر نهاد و درين شعر

اراده

عواراده از شکم رز نهادن کنایه از ملمع است چنانکه از شعر لاحق ظاهر میشود
وان اینست که بفرمان او رز کرجره دست طلاهای رز بر سر نقره بست
طلاخان ارزو در شرح سکندر نامه در بعضی شعر خواجه نظامی که بتقریب
در لفظ زیور گذشت گفته اند که فارسی زبانان عربی دان اطلا نویسند
از عالم طبیدن و صد که در اصل تبیدن و سد بود و طلا در اصل تلا بود
که گاهی به تشدید نیز آمده و تلی اماله ان است و تلا در اصل تله بود بسیار
محقق که بالف بدل شده از عالم خاره و خارا و طلا را قسل در اصل
تله بود معرب تلا گفتن خطا است زیرا که بدین معنی در لغت عرب نیامده
انتهی کلامه مولف گوید فی مانحن فیه در بعضی نسخه زر طلای خالص بتقدیم
زر طلا واقع شده و در بعضی طلای زر بتقدیم طلا بر لفظ زر در صورت
اول تخصیص بعد تعمیم است زیرا که اطلاق رز بر نقره و سیم هر دو است بلکه
بر فلوس نیز آمده چنانکه زر سرخ و زر سفید و سیاه در شعر امیر خسرو وارد است
سازم فدای ان بت سیمین اگر بود در کیسه صد هزار سپید و سیاه
و سرخ چنانکه ثکچند در بهار عجم اورده و در صورت ثانی طلا بمعنی اوراق زر
باید گفت چنانکه از شعر نظامی که گذشت نیز همین مفهوم میشود فتامل
و بعضی راه شاهوار و شهوار بالف و بدون الف بمعنی لایق شاه که بس
بها گران قیمت باشد حضرت امیر خسرو دهلوی در رساله اول رسایل الاعجاز
که باعجاز خسروی شهرت دارد فرموده که اکثر لفظ وار بلفظی استعمال میاید
که بمعنی بزرگ باشد الحق بیشتر چنین یافته شده مثلا بزرگوار گویند نخوزد

وار و شاهوار و خروار هم ازین عالم ست چه خر هم بمعنی کلان امده مثل خربزه که میوه معروف ست زیراکه خر کلان و بزه بمعنی میوه ست پس معنی ترکیبی ان میوه کلان باشد و خرگاه چه گاه مکان ست ای جای بزرگ مصرع

کوهر نشینده شد از مصرع بمعنی کوهر نشیندن لغته سرایان اه مرغوله مرند مرغول وان بفتح یکم وکسر دوم وبا واو فارسی در زبدة الفوائد بمعنی پیچنده و اواز جانوران که در هستی کشد و در برهان اورده مرغوله بر وزن مدخوله بمعنی مرغول ست که پیچ و تاب زلف وکاکل تاب خورده و نغمه و پیچان د غلطان و عیش و نشاط باشد و بمعنی طره دستار و موی پیشانی هم امده ست انتهی تحریر لفظ عربی ست بمعنی نوشتن و فارسیان بمعنی خطوط که بر کرد کاغذ تصویر کشند میکویند سالک یزدی مانی ازشرم رخت تصویر نتواند کشید ورکشد هیچ خطت تحریر نتواند کشید و بمعنی پیچیده واواز کشیدن موسیقان ظهوری کوید ازنغمه شاه زهره کج افتاده ست انجا لغمات سر بپیچ افتاده ست مرغوله رود صدا از تحریر اتش زان زود زه کوش بپیچ پیچ افتاده ست ورقاصان اه سماع بالفتح بمعنی شنیدن و سرود و بمعنی رقص نیز امده بمعنی اول خود ظاهر ست و بمعنی دوم سعدی کوید نکویم سماع ای برادر که چیست اگر مستمع را بدانم که کیست حافظ فرماید بر اسمان چه عجب کر زکفته حافظ سماع زهره برقص اورد مسیحا را و بمعنی سیوم عرفی کوید بساط مجلس مستان نشاط انگیز که دست را بسماع استین دهد تعلیم عنیمت دد و مالش برقص خطاب شاهد کوید

که دیدن

که دیدن چشم در راه سماع است قیامت را نشستن اختراع است اختصاص

لیکا تکی کذا فی زبدة الفواید بترنم اینکه او ترنم سرایئن کما فی منتخب

واز گرمی هنگامه الخ گرمی هنگامه بمعنی رونق هنگامه و هنگامه بمعنی مجمع و جمعیت

مردم و معرکه بازیگران و قصه خوانان و خواص گویان و امثال آن باشد کما فی

برهان وقت ساز الخ ساز آنچه بنوازند از جنس رباب و چنگ و امثال

و بمعنی موافقت حاصل بالمصدر از ساختن و هذا موافق را ساز کار و ساز

گر و ساز ور و سازمند گویند و بمعنی موافق نیز آمده چنانکه گویند فلانی با فلانی ساز است

ای موافق است درویش واله هروی بازی عیش مخور بخت تنگ حوصله است

فکر بیهوده غم طبع سازیست همگنان بروزن همخان بکاف فارسی گروه

و جماعت حاضر را گویند و بمعنی همه کسان و همچنان و همگان و همه و مجموع هم آمده

است کذا فی برهان مولف گوید قید جماعت حاضر بیجاست بر غایب نیز اطلاق

کنند ظهوری گوید همگنان را دولت حضور روزی باد اما اینقدر است که فی

ما نحن فیه البته بمعنی جماعه حاضران است و آنچه بکاف تازی شهرت دارد از اغلاط

ما خوذ است و تحقیق این لفظ کما هی در شرح عباس آباد ظهوری توان ضبط

یافته پوشیده نماند که در اکثر نسخ در میان ساز و لفظ صحبت واو عاطفه

یافته میشود بدین تقدیر معنی انجمن باشد که این هنگام هنگام ساز و صحبت

احباب است ای همگنان یعنی ای جماعه حاضران که درین مجلس حاضر اید عشرت

بکنید و در بعضی نسخه واو نمی باشد درین صورت ساز بمعنی موافقت توان گفت

یعنی وقت موافقت صحبت است ای وقت آن وقت است که صحبت با یکدیگر

درگیر شود پس این وقت را غنیمت پنداشته عشرت کنید و نشاط در هر جا
که باشد از انجا اورده درین صحبت صرف نمایند که هنگامه این صحبت که الحال
گرمی دارد باز دست نخواهد داد   بوی گلزار راه گلزار بذال معجمه نوشتن چنانکه
شایع ست غلطست چه زا برای تازی کلمه کثرت و انبوهی است چون
سبزه زار و همچنین در لفظ مرغزار نیز زای تازیست نه ذال و حاصل شعر انکه
بوی که از گلزار وصال حبیب می اید خوشترست از نشه شراب چه نشاء شراب
هرچند موجب طرب و بهجتست اما ان بهجت که از وصال دوست دست
میدهد از نشه شراب ممکن نیست درینصورت می باید که غنچه مینای دل خود را
از شراب نکهت که عبارت از نکهت گلزار وصال مذکورست پر نمائید برعایت
ذکر غنچه لفظ نکهت ذکر یافته و برعایت مینا ان را بمی تشبیه داده اما
بعد از تامل ظاهر شد که درین شعر سهو الفکر واقع شده و بالعکس بسته چه پر کردن
غنچه به نکهت و پر کردن مینا بمی مناسبست پس چنین بایستی گفت که
مینای غنچه دل از می نکهت پر کنید فافهم   جوش گل اه لسبت نوشیدن
بقدح مجازست و مراد ازان شرابست از عالم ذکر ظرف و اراده مظروف
چنانکه بالعکس مانند نشه بمعنی شراب و جرعه بمعنی جام و شیشه و امثال ان صایب
گوید   ساقی ما در مروت هیچ خود رائی نکرد   نشه انجام را در ساغر اغاز
داشت   شیخ علی حزین   ساقی بجرعه ریز می برکمال را   تا این سفال
کهنه بهار جنون شود   و حاصل معنی شعر ظاهرست   بسته اند ائین
بستن عبارتست از ارایش و زینت که برای مهمان کنند یا برای

بادشاه

60

بادشاه چه هرگاه بشهری در اید ان شهر را به پرندهای نفیس بیارایند و ارایش کنند و این چیز بستن عبارت از ارایش او کردن و از استعمال دریافت میشود که قطع نظر از این بستن خانه و شهر و باغ و امثال ان این اشیاء دیگر نیز مثال نگاه استعمال کردن جایز است ازینجا معلوم شد که این بستن بمعنی مطلق زینت و ارایش کردن نیز است ظهوری گوید عید و نوروز چشم و گوش نداشته و این نگاه نه بسته و حاصل شعر انکه بنیاد حسن در شهر خیال ایینه بندی کرده اند پس مناسب انست ای مردم چشم که خانه خود را از نکه زینت و ارایش کنید زیرا که مهمان عزیز همچو حسن بوساطت خیال در خانه شما میرسد چه هرگاه بخیال رسد و خیال در چشم است رسیدن ان در چشم هم بوقوع پیوست و نسبت بودن خیال در چشم مجاز است فتامل

میرسد شادی الخ عزت کردن مهمان عیش همان استقبال است که در مصرع اول مذکور است بزم خونش خالیست اه جای فلان خالی است در مقام یاد کسی گویند یعنی اینجا او می باید و کذلک جای فلانی سبز است و جای فلانی سبز است امینی گوید یک سینه ندیدم که بی داغ تو باشد ای اتش سوزان همه جا جای تو خالیست فیاض رفو در فتیله زد میکده بیرون فیاض از تو در مجلس ما درد کشان جا بسته است صایب بطرز تازه قسم یاد میکند صایب که جای طالب املی در اصفهان سبز است سلیم خزان رسید و حریفان نشسته اند خاک بجز شراب که جایش به بوستان سبز است کذا فی مصطلحات وارسته و چراغ هدایت و مدعای شعر انکه

بزم خوشحالی میبایست اما عالی در هیچ مجلس موجود نیست نبودن او جای
افسوس است اگر قاصدی بهم رسد باو تکلیف این صحبت بکنید و طلب
نمائید و خطاب اینجا به اهل مجلس است   درین هنگام الخ فرجام بالفتح مبارک
و نیکو و آخر کار کذا فی زبدة الفوائد ظاهرا بمعنی اول مخفف فرانجام است درین
صورت بمعنی ثانی مجاز باشد و در بعض نسخه بجای فرجام انجام واقع شده
پنجه آفتاب حسن الخ پنجه آفتاب خود آفتاب باعتبار خطوط شعاعی
و پنجه خورشید هم گویند طغرای تفرشی گوید   بکه دست حنا بالیده
پنجه آفتاب مالیده عرفی   فلک به پنجه خورشیدش از هوا گیرد اگر
عمامه بر افتد ز تارک رفتار   و موحده در لفظ برنجش برای معیت
است ظاهرا استعمال لفظ حنا اینجا موافق روز مره از دوست زیرا که
رسم مذکوره را مهندی گویند و این رسم را در فارسی حنابندان گویند
چنانکه مصنف در غزل خود می آرد کما سیجی و شاید محاوره فارسی
نیز باشد و حاصل فقره اینکه حسن با برنجش تمام اماده سرانجام حنابندان
شد چون حسن را با آفتاب تشبیه داده سرانجام حنا را شرق اهتمام از طلوع
آفتاب تشبیه کرده زیرا که تافتن پنجه آفتاب حسن از شرق سرانجام عبارت
است از اهتمام حسن در باب سرانجام حنا فافهم   چاوشان الخ
چاوش در زبدة الفوائد بجیم فارسی بمعنی نقیب حی علی العیش یعنی بیا بر
عیش حی بالفتح والتشدید اسم فعل است بمعنی بیا مثل حی علی الصلوة
یعنی بیا بر نماز   که در شهرستان الخ ستان در شهرستان هرچند مانند

گلستان

خارستان وگلستان وکوهستان کلمه کثرت ست اما بمعنی کثرت را در بنجا چه
دخل تواند بود بس زایده باشد شل سار ورخار ملا طغرا گوید
مطربان محفلش را بی تلاش ابروست جوش گلهای صدا بر خار ستار باد
پوشیده نماند که موافق قاعده و ضابطه فارسیان که پیش ازین نیز بارها
ذکر یافته کلمه گفت پیش از کاف که در صدر کلام ست محذوف شده ای
منادی حی علی العیش در دادند و گفتند که کذا و کذا العمل ارند و در بعض نسخه
کارخانه شادی و در بعضی کارخانه شادمانی مناسب اول ست چه نسبت
شادمانی بلفظ شادی با بمعنی شهرت دارد جنابندی همان رسم مذکور
دست معروف بمعنی طرز و روش و از هر دست بمعنی از هر روش و نحو بمعنی
سو و راه و مستعمل ست در محل طریق چنانکه از هر نحوای از هر طریق جرح زخم
و اعتراض استانیستم قنادی الخ استا بضم اول مخفف استاد کمافی
الکشف اما از زور استعمال معلوم میشود که استا بدون دال بیشتر بر اهل حرفه
اطلاق کنند قنادی فارسیان مزید علیه قناد ساخته اند کام شکر خنده
خنده شیرین که مترادف نوشخند مقابل زهر خند ست و شکر خنده بهانیز و
به تشدید کاف هم استعمال دارد و این کلمه یعنی بها بمعنی صاحب شکر خنده نیز
مستعمل ست عرفی گوید کسی که در هوسی نوشخند او میزد بکام ما لمیاش
مغان شود شیرین جامی بدو گفت ای شکر شرمنده تو چه موجب
داشت شکر خنده تو سعدی شکر خنده انگبین میفروخت که دلها
زشیرینیش می بسوخت و قند ریخت بمعنی قند ساخت و ایجاد کرده است

چه ریختن بمعنی ساختن و ایجاد کردن می آید چنانکه سابق به تحریر آمده پوشیده

نماند که ریختن چیزی از چیزی شیوع دارد چنانکه از امثله ظاهر شد اما ازینجا معلوم

شد که فقط ریختن دندان گداز زند وانرا انگشت حیرت دانند نه انگشتی

که به تحیر در دهن و دندان گدازند وانرا انگشت حیران نیز گویند شاعری گوید

انگشت حیرت است زبان در دهان ما   اصفهی   دارند بدور شکر

ستان تو خوبان چون شکر انگشت تحیر به دهنها   زلالی   دهانها در

بیانش چشم قربان   زبانها در دهن انگشت حیران پوشیده نماند که تبسم

را استاد قرار داده و چون خنده بعد از تبسم حاصل شود تبسم را ریزنده

قند شکر خند مقرر نموده و حاصل فقره اینکه تبسم که قنادی است القدر قند

شکر خند ایجاد نمود که برای مصریان شکر حکم انگشت حیرت بهم رسانید

یعنی مصریان نیز از قند مذکور متحیر گردیدند   میرزا رعنایی الخ میرزا ایجاد نمی

وبدون تحتانی هر دو آمده بیدل گوید   میرزا ملتانی انداز این نه

مرزا شهیدی   ناتوان گفتن گر از این برکس احسان هیرسد رعنایی

در اصل بمعنی خود آرایی و نازان شدن است و فارسیان بمعنی تکبر و

غرور استعمال کنند و بمعنی دو رنگی نیز همین استعمال فارسیان است ولهذا

گل دو رنگ را که معروف است گل رعنا گویند طاهر وحید گوید

دیده ام این باغ پر از رنگ و بو یک گل رعنا ست شب و روز او

میرزا بیدل   تسلیم پر رعنایی افسرده شیم مواج سرایله نمو سیدن پاست

شیماعی مزید شماع از عالم قنادی که گذشت و شماع در منتخب

بمعنی

بمعنی موم ریزست مصنف این کتاب در وقایع حیدرابادی در
قصیده که متضمن خرابی لشکر عالمگیر نوشته می آرد   نمانده پیش شماعی
بهای رشته شمعی   مگر از عشق باران وام گیرد رشته جانی ظاهرا شین
ایشان زیادت تحتانی موجب فصاحت است زیراکه در اکثر اسما زیادات
میکنند و از بن عالم است شماس و شماسی به تشدید میم بمعنی مهتر ترسایان
که میان سر تراشند و در عبادتخانه نشینند و حوری بمعنی حور و سالی بمعنی
سال حافظ گوید   حوریان رقص کنان باده شکرانه زدند   نظامی
چنان زی گران زیستن سالیان   تر اسود کس را نباشد زیان   فرخی
بمعنی ضراب مصنف در وقایع حیدراباد گوید   بروی درهم گوله
چنین زد سکه ضرابی که این لفظ روان راست جز جان جنس ارزانی د
از ایجاد یای تحتانی در مصادر عربیه بیشتر بکار برده اند چون خلاصی و زیادتی
و انتظاری و حضوری و نقصانی و امثال ان موم کافوری مومی که کافور
و عطریات دیگر در ان انداخته شمع و امثال ان ریزند و شمع کافوری
عبارت از ان است نخل موزون نخل آوردن عبارت است از ساختن
نخلهای موم چه موم ریزان از موم نخلها سازند و لهذا موم ریز انرا نخلبند
نیز گویند چنانکه سعدی گوید   نخلبندم ولی نه در بستان   شاهدم من ولی
نه در کنعان و حاصل فقره انکه شماعی که عبارت از رعنایی است از نرم
اندامی موم ساخته نخلهای ایجاد کرد که سرو نیز از انفعال خود را بنده ان
نخلها گردانید و فاخته که بر سرو نشسته بود طوق از برای سرو حکم حلقه بندگی

پیدا کرده و تناسب الفاظ چنانکه هست بر اهل فهم پوشیده نیست کرم

دار و الخ دارو ترجمه دوا و مرادف درمان نیست و کرم دارو و دوای کرم

و اختلاط بمعنی آمیختن و کرم از صفات او ست و اختلاط کرم عبارت از

اختلاط بسیار ست و برین قیاس کرم کردن اختلاط و کرم شدن آن سرد

شدن اختلاط و کرم اختلاط کسی که اختلاط بسیار کند خوبان ترحمی که

چو میلی در آتشیم ما اختلاط را به شما کرم کرده ایم کر تو کرم القتی با کس ترک

نان مشو سرد شد در آدم و حوا مکندم اختلاط ظاهرا ارسال دار و های

کرم نیز درین عروسی رسم خواهد بود و نار جیل پستان را الخ الفاظ

آنکه تشبیه پستان بنار جیل بسیار خوب بدست آورده غبغب بفتح

بمعنی کوشت آویخته زیر ذقن که آنرا طوق کلو نیز خوانند و بدین معنی غبیب

بفتحتین هم آمده و شعرا آنرا به هلال تشبیه نموده و آنرا طوق غبغب نیز گفته اند

تاج عنبر نهاده بر سر دوش طوق غبغب کشیده تا بن کوش و چاه غبغب

نیز کویند و مهتاب اینجا بمعنی جرم ماه ست و ظاهرا تشبیه آن بجرم ماه از

روی سفیدی رنگ و بری کوشت آن است و الا بهلال واضح تر ست کما

مر آنفا کلاب ابر و الخ رومال زرتار رومالی که تار زر در آن تعبیه کرده

باشند ظهوری در تعریف نوروز بود کوید برومال زرتار عنبا چی

اشتاند پوشیده نماند که در بعض نسخه بعد از لفظ سر خروی حرف را و با

لفظ رومال موحده یافته میشود اما بسیار نامناسب است کما لا یخفی چون

ارسال رومال زرتار رسم ست بود و عاطفه میباید کل و بان آه بان

الکربیای

و مقابل

اگر بیای فارسی بمعنی برگ معروف گفته میشود نظر معطوف علیه این کل
و نظر بر قوله بر قند در باغ الخ مناسب نمی نماید چه پان را به باغ هیچ علاقه
نیست و نیز ذکر پان اصل گذشته و اگر بیای موحده تازی گفته شود ان
در زبدة الفواید خوشبوی سوختنی و درختی است که سایه او بغایت
خوش است انتهی و در منتخب درختی است که قد خوبان را بدان تشبیه
کنند و از دانه اش روغن گیرند که بسیار نافع و خوشبوست و انرا دهن
البان گویند انتهی و در برهان قاطع بمعنی بید مشک اورده در نصورت
چنیلی ان از باغ چه معنی دارد و بان در هندوستان نام گلی شهرت
دارد چون الفاظ هندی بسیار استعمال یافته شاید بهمین معنی این
لفظ تشبیهی بر قد بفتح دال و سکون ان هر دو استعمال یافته شاعری
گوید   سخت میخواهم که در اغوش تنگ ارم ترا   هر قد افسرده دل
را بقد ارم ترا حزین   قد چم دیده ام بر دیده طوفان قیامت را
کند بر قد طغیان سیل مایل بر نمی اید کرشمه در زبدة الفواید بفتحتین
ناز و نگوشه چشم نگریستن   از کاغذ حریر الخ کاغذ در اصل کاغد بدال
مهمله است مرکب از کاغ و دال است چه کاغ بمعنی نالا و دیا است هیچ
از بما عینان کذا فی نوادر المصادر چون قرطاس اواز میکند باین نام
موسوم شد مولوی روم فرماید   گر بگویم وصف ان بحد شود هنوز
هفتاد من کاغذ شود و بذال معجمه مبدل است و کاغذ حریر نوعی است
از کاغذ حریر هم از عالم شاخ دریافت میشود یعنی سار در ان زیاده

است و مثال ساخار در لفظ شهرستان گذشت و شاید که رخسار یک کلمه
بود و رخ مخفف آن بناگوش بالضم در نسخه سقیفه و آن از بالای گوش تا بن
گوش باشد سلیم   غنچه سوسن نوخیز نباغ از سر شاخ   در نظر چون قلم آمد به
بناگوش دبیر   و در رشیدی پس گوش و این خطاست و بعضی بفتح گفته اند
و نزد صاحب سکندری همین صحیح است چرا که گفته بالضم و بکسر خطاست کذا فی بهار
عجم و در کشف اللغات آورده بالضم یعنی بن گوش ای اطاعت و فرمان
برداری و خدمتکاری بطوع و رغبت انتهی اما ما نحن فیه همان است که اول
تحریر یافته نرگس گلی است معروف و مشهور بکسر کاف است بالفتح نیز استعمال
یافته حافظ شیراز فرماید   از رنگ رخت نشان اطلس بر سیم در چشم
خوشست حدیث نرگس بر سیم   صد رفد نه بینم نه بر یسی نرگسم یک روزنه بینمت
رخ نرگس بر سیم   و حاصل فقره اینکه چشم تماشائیان که عکس رخساره چشم و بناگوش
و چشم ماهرویان آن بزم در آن افتاده بود از پرده آن کاغذ حریر گرفته گلهای
لاله و بنفشه و یاسمین و نرگس تراشیدند چه لاله باعتبار رخسار و بنفشه باعتبار
زلف و یاسمین باعتبار بناگوش و نرگس باعتبار چشم باشد کما هی ظاهر
فانوسهای خیال الخ فانوس خیال فانوسی است که چراغ در آن بنهند و تصاویر
از حرکت باد در او بگردد و عکس آن تصاویر از بیرون فانوس گردان
نماید شاعر گوید   چرخ فانوس و خیال او عالمی حیران در او   مردمان چون
سایه تصویر سرگردان در او   طلق بالفتح سنگی است سفید براق که آن را ابرک
گویند معرب تلک کذا فی منتخب و معنی فقره ظاهر است   مطربان

تار موسیقار

نار موسیقار بالضم نام سازیست که شبانان دارند و در نسخه علم موسیقی
ست که موسیقار نام جانوریست که در منقار او سوراخها اند و از ان
سوراخها آوازهای گوناگون برمی آید و علم موسیقی ازان اخذ کرده اند کما فی
کشف اللغات در زبدة الفواید نام سازیست که درویشان دارند و موقوف
گویند فقید درویشان و سیاحان هر دو یکیست از عالم سازهای دیگر در مجلس
ارباب دول نیز نوازند چنانکه از روی استعمال ظاهر است بهر حال درین فقره
تشبیه مژگان بموسیقار عجب بهم رسیده چه ساز مذکور را از نهار تشبیه میدهند
ناخن بر دل زدنی تحریک شوق کردن یعنی مطربان تار که عبارت ازنهمان تار است
مژگان را موسیقار و حلقه زلف معشوقانرا دایره ساخته عزم فاتحه عشاق
نوازی را درست کرده بر تارهای جان عشاق مضراب تحریک شوق میزدند
ای جانها را محرک شوق بودند و باین غزل که به تحریر میرسد ترنم میکردند
است این آه حنابندان همان حنابندی که گذشت سلیم رنگین شود
از رنگ خونشش دست کمر در خانه زین او حنابند الست روی اهل گل
الخ معنی ان واضح است نکه از چشم آه ظاهر الست که مصرع ثانی علت
مصرع اول است بحذف کاف تعلیل یعنی نگه از چشم برای تماشای این
هنگامه بیتاب برامده است زیرا که الحال وقتی رسیده که هر که خانه نشین
است خانه بر و مثل زندان شده است یعنی چون نگاه در چشم حکم خانه نشین
داشت چشم هم بر و حکم زندان بهم رساند لهذا از خانه چشم بیتاب شده
برامده و شاید که مصرع ثانی جزا مصرع اول باشد یعنی چون الحال گرمی

هنگامه بدان حد رسیده که نگاه از خانهٔ چشم برای تماشای آن بیتاب
برآمده و در خانه دیده صبر نتوانست کرد پس درینصورت هر که خانه
نشین است خانه بروی چون زندان تنگ شده و میتواند که درین مصرع ثانی
تفریع مصرع اول باشد یعنی از برآمدن نگاه از خانه دریافت میشود که بسبب
گرمی هنگامه نشاط خانه بر هر خانه نشین زندان شد فافهم   از غم آنکه الخ
سندان بکسر اول بوزن زندان معروف است و آن افزاری باشد مس
گران و آهنگران را کما فی برهان پوشیده نماند که شکنند بمعنی می شکند است
و میتواند که بمعنی مستقبل باشد یعنی خواهد شکست   مست از جام او ار
هر که امشب بیخود شود در شمار خردمندان می آید چرا که درینوقت کمال
خردمندی است که بیخود شود   عالی از رشک الخ یعنی هرچند غنچه بسبب
حیرتی که از رشک سر انگشت نگارین معشوق میبرد سزاوار است که
لب حیرت بگزد اما چگونه تواند گزید که خود دندان ندارد بدانکه غنچه
را با انگشت حنا بسته تشبیه خوبی است   بعد از آنکه او لفظ در
رنگ بمعنی مانند و تحقیق آن سابق گذشت و حاصل فقره اینکه چنانکه
موسم گل بشگفتگی بسر میکرد همچنان حسن حنابندی بشگفتگی میرسید
عناب تا ع الخ عناب بضم اول و تشدید نون میوه ایست مانند کنار
که آنرا بسجد الجیلان گویند کذا فی المنتخب انگشت نما آنکه او را بانگشت
نمایند و این را انگشت کش نیز گویند و این لفظ در رنگ نامی و بدنامی
و رسوایی هر دو مستعمل است نظامی گوید   ستون شد خردمند از آن شب او

همه

مه انگشت کش گشت زانگشت او شاعری گوید بگذر از نام که تا مل

نکند رسوایی حاتم انگشت نما گشت که نامی دارد و مستعمل بمعنی مشهور است

بانگشت نمایند یا نه نمایند کمافی ما نحن فیه و حاصل فقره اینکه از بس از رنگ

حنا انگشت عروس رنگین شد عناب باغ بهشت را بشباهت او انگشت

نما گردند ای مشهور شد که عناب باغ بهشت نیز همچنین است و معنی حقیقی

لفظ انگشت نما تقاضای آن دارد که نسبت آن بانگشت عروس میکرد

همچنین بالبیت گفت که انگشت عروس بشباهت عناب باغ بهشت

انگشت نما گشت ای چون انگشت عروس رنگین شد مشابه عناب باغ

بهشت گردید در مصورت انگشت نما شدن انگشت عروس خوب صورت

می بست و نیز بر صاحب طبع سلیم پوشیده نیست که هر چند اسلوب اول

عبارت محل بمعنی نیست بلکه بسبب مشبه به شدن مبالغه در صفت انگشت

عروس زیاده تر پیدا میشود اما اسلوب ثانی آن خوشتر است و این امر

دقیق است فتامل   شب دیگراه انار زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب

بدر سمتی که ما بیاراستیم آسمان نزدیک تر یعنی انچه بکره زمین اقرب است

باراستن ما ستارگان را چنانکه ایشن بستن سابق گذشت عقد بمعنی بستن   گره

و گره دادن و عهد و پیمان و استعمال آن بلفظ بستن لفظ بمعنی عهد و

پیمان است طرفین عبارتست از دو طرف داماد و عروس سور بر

وزن شور بمعنی هنگامه و جشن و طوی و مهمانی و عروسی کذا فی برهان

قادر مشعل های بوالعجب های و هوا ز اصوات است و همچنین است ها ها های

بزیادت کلمه یا مابین هر دو ها و های های ی بمعنی کلمه یا و یای یا بحذف تحتانی

از آخر و ها و ها بزیادت واو مابین هر دو ها و آخران میرزا استرابادی

ها و هوی میرسد امشب بگوش هوش ها همچنین از گریه بر یای یا معروف

دار ها لقی سنان ها گرفتند در ها و ها نهادند در سینه ها کاو کاو

و مستانه صفت اوست حاصلش واضح است ازین جانب اه

چون مصنف متکفل بیان طوی عشق است لهذا اشارت بحرف

این کرده چه جانب عشق از جانب حسن من وجه قریب تر است طره

بالضم بمعنی تارهای طلا که یک جا کرده بر گوشه دستار زنند ستار خان

خالص گوید طره طلا که یک بر سر جامه یک تهی پوشی اما معلوم نیست

که موافق رسم هندوستان است یا اصطلاح هرست کذا فی چراغ هدایت

کمربند بر وزن سمرقند چیزی را گویند که بر میان بندند کذا فی البرهان

سهره بکسر در اصل سهرا بیای مجهول آخر الف است چیزی باشد در هند

که از مروارید و از مقیش و از گلها نیز سازند و هنگام عروسی بر سر داماد

بندند خالص ماه من از حیا رخش لبکه یاب و تاب داشت سهره چو

لبت عارضش بچه آفتاب شد کذا فی بهار عجم جیغه بکسر و عین معجمه

چیزیست که امرا و سلاطین بر سر بندند سنجر کاشی جیغه کسری بلرزد

بر سر دستار ما ایشان سازد بهم در سایه دیوار ما خویشان اه خویشان

بمعنی اقربا سعدی فرماید غم خویش در زندگی خور که خویش بمرده نپردازد

از حرص خویش دیگری گوید در عمر من اندر سر و کار تو شود بهر تو میراث

دهم

دهم خویشانرا خویشان حسبی کنایه از دوستان و آشنایان است چه حسب
بفتحتین بمعنی شرف مال و جاه است و دستور است که امرا و سلاطین
با امرا و سلاطین دیگر نامه و پیغام و آشنایی دارند و این آشنایی
گوارنده دل نباشد اما شرف مال و جاه تقاضای آن میکند و خویشان
نسبتی اقربایی که از روی نسب خویشی داشته باشد جلوه گاه و جلوه
گه جای جلوه   لفظ سلطان الخ ازینجا تا قوله حکیم حاذق لاعلاجی
ان اسمای همراهیان عشق میشمارد   و جمعی از اجانب ان اجانب
بمعنی بیگانگان یعنی کسانیکه آشنایی و قرابت هیچ نمیداشتند اینانرا
جمع امده بودند چنانچه رسم است که مردمان بیگانه نیز بجهت ادراک
کیفیت محفلی می ایند   میرزا خنکی مازندرانی الخ ازینجا تا قوله مغرور داس
راجپوت ان اسمای اجانب است اما جز دو سه اسم اسمای دیگر را اسمیت هیچ لطف
نمی بخشد ملحدای گیلانی الف ان لطریق روزمره ایشان است که در اکثر اسما زیاده
میکنند مثل صالبا و طالبا و فالیفا و ظهرا دلیرا و امثال ان شلتاق بیگ بلی انکه
شلتاق بشین معجمه و تای فوقانی در زبدة الفواید بمعنی خرخشه و جنگ و خصومت
نوشته و ازبک قومی است که عبدالله خان بادشاه توران که اکبر بادشاه باو
نامه نوشته ازان بود ظاهرا جنگ و خصومت نسبت بایشان مشهور باشد چنانکه
نسبت حیله گری بمردمان کشمیر و نسبت دغابازی بمردمان دکن کما ظهر من ندا
المقام درشتا الف ان از عالم ملحدای است و اصل درشت بشین معجمه بی
الف است میان کالی بدانکه کالا اکثر در هندوستان نام میباشد و معنی ان

سیاه است چون لسبت سواد وتاره یکی بجانب هند مشهور است لسبت آن
بهندوستان لطف داده واین بنجه انکه ملقی خاک هندوستان لسبز خوابکاه
عیش متصف بود دوه بهردو دال مهمله در دوه عبد الحمید یعنی قلندر است
نه یعنی کیترک دیوث بیک لفظ دیوث یعنی بی حمیت وبی رشک و
یزد نام شهریست معلوم نیست که لسبت نام مذکور بشرط مسطور از جراه
است اعد بیلی منسوب باب دبیل وان بوزن زنجیل نام شهریست معروف
کویند ان شهر را جد نوشیروان که فرفد نام داشت بنا کرده ازان جهت
مرفد کرد خوانندش وبعضی کویند منسوب بار دبیل بن ارمنین است
وبنا کرده اوست کذا فی برهان قاطع قزوینی منسوب بقزوین وان بفتح
قاف نام شهریست معروف بفتح تمر افا فتح بضم قاف وسکون جیم فارسی
کوسفند شاخ دار جنگلی کذا فی برهان تمر بکسر بای فرشت وضم میم وسکون
رای مهمله در ترکی بمعنی اهن برهان قاطع قزلباش قومی است معروف
که بمعنی ترکمی ان شیر سرخ است که در لغت ترکی قزل سرخ وباش سر است
خافی منسوب بخاف بخای معجمه وان ابتدا نام محلیست در عراق الاصطلاحات
اورده نام شهریست معروف که مردمان انجا اکثر سنی باشند شاعری کوید
تو بدان خدای نیکر که صد اعتقاد بخشد ز چه سنی است خافی ز چه رافضی
است مردی سبزوار نام شهری جمله این عزیزان اهل شارت یکسا نکه
اسماء انها ذکر یافت تعالی الله الخ تعالی الله کلمه ایست که در محل بیان بزرگی
چیزی یا شخصی ادا کنند عجایب لغط جمع یعنی سوز مثل عشاق بمعنی عاشق دافلاک
بمعنی فلک

بمعنی فلک و حور بمعنی حور او امثال ذلک پوشیده نماند که در بعض نسخه تا
باغ رضوان و در بعضی از و تا باغ رضوان واقع است و کوچه راه بمعنی کوچه که براه
منتهی شود و بهمین معنی است کوچه بازاری کوچه که راه در بازار داشته باشد
چه بر تقدیر اول معنی مصرع ثانی اینکه از بکه تا باغ رضوان بمقدار یک کوچه راه
فاصله است و لبس یعنی نگاه اگر از ان بارگاه بسوی بهشت اراده رفتن کند
فاصله از ان نگاه تا بهشت بمقدار یک کوچه است و یک کوچه فاصله بزرگ
نمی باشد و حاصل انکه بهشت و بارگاه مذکور بسیار قریب واقع شده نگاه
را از یر او تا بهشت رفتن فاصله بعید نیست و حرف از ما قبل نگه محذوف
است و اینطور در فارسی بسیار شیوع دارد کما لا یخفی علی المتتبع و بر تقدیر
نسخه ثانی اینکه از بارگاه مذکور تا بهشت مسافت بقدر یک کوچه راه است
ای هر دو قریب هم واقع شده مردی ما بین انها همین بقدر یک کوچه
راه است اما بر متامل پوشیده نیست که بکار کوچه راه کوچه باغ مناسب
است چه کوچه باغ کوچه که راهی در باغ داشته باشد صایب گوید در کوچه
باغ زلف که انرا گذار نیست دل را بان دو سلسله مشکبار بخش سراسر مردود
در کوچه باغ عمر جاویدان قدر عنای او را هر که در مد نظر دارد و ازاده
ازین معنی تشبیه بارگاه است به بهشت و این طرز تازه است برهمن
اه برهمن بفتح اول و ثانی و میم بوزن قلمزن بمعنی بت پرست و زنار بند باشد
و حکما و دانشمندان و بزرگ و مرشد بت پرستان و هندوان و اتش پرستان
را هم گویند و اصل و نجیب هنود را نیز برهمن گویند و بفتح اول و سکون

ثاني بر وزن کرکدن هم امده است و برهمند بوزن سمرقند بمعنی برهمن است

و برهمه بروزن طبقچه مخفف برهمه بهمن کذا في برهان قاطع پوشیده نماند

که ضمیر شین راجع است بطرف شمسه از قبیل اضمار قبل الذکر یعنی برهمن شمسه

ایوان ان بارگاه را بگمان خورشید در امید اجر اخروي سجده میکرد

زماه و مهر اه تقویرش واضح است زنارشش اه سیر بمعنی گردیدن و

بمعنی دیدن استعمال فارسیان است اسیر گوید نگشت خواب عدم مانع

دل بیدار چه سیرها که بشبهای تار خویش کنم طاق شدن طاقت بمعنی جدا

شدن طاقت شاعری گوید طاقتم طاق شد از خلق چه پنهان دارم

جفت بالضم بمعنی برابر و مثل و این مجاز است واله هروي از شیخ

چو شیخ هست مردي جفت پدر و در خویش فردي یعنی از سیر کردن

محراب ان بارگاه احباب بیتاب کردیدند زیرا که محراب مذکور مثل و

برابر طاق ابروي محبوبان بود و طاق ابرو خود دل احباب مي رباید

در و دیوار الخ تجلی زار بدون اضافت چه ان صفت فانوس بلورست

مقدم بر موصوف و مصرع ثاني لشبه مصرع ثاني واقع شده یعنی در و

دیوار قصر فانوس بلورین که تجلي زار است و شاید که باضافت نیز خوانند در ین

صورت ترکیب اضافي باشد و تجلي زار فانوس بلورین بمعنی مکاني که بسبب

فانوسهاي بلورین تجلي زار شده باشد اي در و دیوارش همچو صفت پیدا

کرده بودند باعتبار صفا و لطافت گلستان کرده اه یعني از شگفتگي

و بهار ان بارگاه خرمي الفقد در عالم سرایت کرده که گلستان چادر عالم تنگ

کرده

کرده بود ای خرگلستان در جهان هیچ یافته نمیشود یا گلستان تعبیر از آن باغ بارگاه

ست یعنی آن گلستان الفقد وسیع افتاده که جا بر ابر جهان تنگ کرده بود

ای لسبب وسعت او عالم برای بودن خود جای نمیدید و همان بارگاه مانند

باغ ارزو بصد رنگ شگفته بود و ظاهر ست که هیچ گل نیابی که در باغ آرزو

نباشد بر تقدیر این تقریر بحذف حرف اشاره از اول گلستان قایل بوان

شد   از رشک غنچه ها اه یعنی از رشک ارتحی و طرب آن مکان غنچه ها ی

دل مردم شگفته میشد از رشک غنچه دلهای مذکور بر جا غنچه لسبب شگفتا

گل شده بود یا بسبب انقباض غم تحکم غنچه بهم رسانید   درختش اه

ای درخت آنجا انجنان بلند بود که بر فرق اوج گل میگذاشت و از هر

برگ آن درخت انا الحق ظهور میکرد زیرا که هر برگ آن سبب اوج آن

درخت بجای رسیده بود که جلوه گاه معشوق حقیقی آنجاست و آنجا

کمال شوخی بکار برده   چه فی هم اه این شعر با شعر لاحق قطعه

بند ست   سنجیدن اینجا بمعنی قیاس کردن خبر ست بر جزء عرفی گوید

سکر لعصر ابد انجام تو سنجند لطول بمیانش نرسد سلسله عهد قدیم کرو

بکسر اول و فتح دویم در اصل گرو نهادن ست چنانکه لطافی فرماید

گرو کش بعمر ابد جام را و بیجان بمعنی شرطیکه در قمار و باز نهایند

استعمال یافته چون شرط مذکور را هر که بر دار حریف دیگر سبقت و

بیشی برده باشد لهذا بمعنی سبقت و بیشی نیز مستعمل شده اینست

حق تحقیق درین مقام و حاصل این هر دو بیت اینکه درخت این

مکانها به نخل قد معشوق برابر قیاس مکن زیرا که بار آن درخت در باب
خوبی از عناب لب و نار پستان و ترنج غبغب و سیب زنخدان معشوقان
سبقت و شوار برده است   مگر شفتالو واه شفتالو بدال و جی دال
نام میوه معروف و بمعنی بوسه مجاز است ظاهرا منتهی شیرینی میوه مذکور
است شیخ شیراز   که بچنگال صوفیان افتد ندهندش مگر شفتالو یک
بوسه بجان نداد یا تیغ نداد. گویا همه کار دلیست شفتالو دش و این زیادت
دال از عالم برهمن و برهمند هندی و هند بید و یا سعن و نارونداست آب
در دهان گردیدن و گشتن کنایه از کمال رغبت و شوق بود فغانی
چنان بناله دردی کشان لبالب شد که خاک را ز هوس آب در دهان گردید
و در دهان گردیدن آب و آب کشادن دهان و آب آوردن نیز بدین معنی است
و حاصل شعر اینکه ازین معنی که در دهان بوسه آب گردیده است معلوم میشود
که از نخلش کسی شفتالو چیده است ای اگر کسی از نخل این مکان شفتالو حاصل
نمیکرد در دهن بوسه چرا از سبب حسرت آب میگردید از بوسه مطلق مراد
است و آب گردیدن در دهان بوسه از حسرت اینمعنی باشد که من چرا بان
شفتالو تمتع حاصل نکردم و الطاف النست که این شعر بر بته نیست بلکه
معنیش نزیه لتکلف بر کرسی می نشیند   عدم بر عند لیبانش اداء یغی بلبلانی
که نسبت باین باغ دارند در زمانی که هنوز از ملک عدم بوجود نیامده بودند
انچنان بشوق این مکان می طپیدند که عدم بر ایشان حکم قفس داشت و
میخواستند که خواهی ناخواهی از عدم وارسته باین مکان برسند و از شوق
این مکان

این مکان بچه بلبل نیز چنان فریاد میکرد که ببضه حکم جرس بهم ساخته بود
ز آب جدولی الخ آب حیوان و آب زندگی و چشمه حیوان و آب حیات و
آب خضر یک معنی است و آب سکندر نیز آمده حضرت شیخ العارفین فرماید
بخیه حیات تن اگر آب سکندر دل زندگی از چشمه حیوان تو یابند و خان آرزو
بر آب سکندر اعتراض کرده اند اما از جهت بی اعتنایی آن صاحب فهم است
و الا ظاهر است که این شعر نظام استرابادی از نظرش گذشته بود گر چه دیر
آب سکندر ز کف این فرقه عجب نیست کز آن مرگ مفاجا بابی دست
شستن از چیزی عبارت است از نا امید شدن از چیزی سعدی گوید
و رگ بید چنانکه نتوان بست کو لب آب حیات دریا دست بوسیده
نماند که در بعضی از نسخ کاین باغ رسته بکاف تازی قبل حرف اشاره
و در بعضی بدون کاف در صورت اول توجیه آن چنین باید کرد که از سبب
آن آب که از اعانت آن این باغ نشو و نما یافته خضر از آب حیوان
نا امید شده درین صورت تقدیر لفظ از و بعد از جدولی ضروریست
فتامل و در صورت ثانی ظاهر التحتانی در جدولی نباشد و باغ بکسره
توصیفی بود یعنی از سبب جدول این باغ روئیده خضر چنان و چنان کرده
کما لا یخفی و حق آنست که باغ رسته بدون اضافت و فتح رای مهمله
بمعنی کوچه باغ است و کوچه باغ کوچه که راهی در باغ داشته باشد کما مر و
بجهت لفظ باغ رسته همین شعر سند بود درین صورت نیز باید که کاف
نباشد ما این توجیه اخیره فقر صهبایی ملهم شده و الا از هر که بگوش خورده

همان دو توجیه اول است و بس محمد لله تعالی علی ذلک خوی خجلت اه
خوی بواو معدوله و واو معروف هر دو بمعنی عرق آمده لطافی فرو زنده
کردیم چون گل همی باکوره از گل براریم خوی ابوالمظفر نصیرای بدخشی
کر چشم مست یاره بسند غزال چین خوی خجالت از بن هر موی او
چکد بر خود بخشیدن آب گوهر با عبارند و ربودن گوهر بغایت لطف
داده فافهم نم فیضی اه این شعر در تعریف حوض است خط هندی
بمعنی خط غلامی ظهوری گوید خط هندی خطش در بغل چهره الا رویش
دباید دانست که فاعل لفظ داد در مصرع اول حوض است و در
مصرع دوم آب رنگی است که بقرینه یافته میشود هر چند بر طبع سلیم
گرانی میکند اما چون در واقع همین است از قبول چاره نیست و اگر
گفته شود که فاعل در مصرع دوم نیز حوض است گوییم غلط است زیرا که
رسم نیست که خط غلامی نوشته بغلام حواله کنند بجوش روح اه
آب شدن گداخته شدن تاثیر گوید شکر که بر دل ز جبانی بحلاوت
آب از نشود بیش لبت از سر خامی است فطرت رفتی و بهم
مژه لب تشنه دیدار بماند الغذر صبر نکردی که دلم آب شود ظاهرا
کاف در صدر مصرع ثانی بجالست زیرا که علت مصرع اول نمیتواند
شد کما لا یخفی علی الفهیم پس شعر و رحمت بنه و فعل شده با لحاق یاء
مختفی است در اخزان ز رشک او اه کرسیان در بمعنی درنده
کرسیان زمین آن اه این شعر باز در تعریف مکان مذکور اورده

الگزین

اگر زین خاک اه داشت بمعنی داشتی است چنانکه بنود بمعنی بنودی
است در شعر عرفی بهر تا بابه حذام تو برفت بحرج گر بنود اطلس
افلاک چنین بستعمل خلقت بالگر از زینش کذافی منتخب حاجت الفتح
جیم کذافی بهار عجم الحاصل اه پوشیده نماند که هرگاه از ادای مطلب
عاجز آیند و خواهند که سخن را مختصر کنند الحاصل و حاصل کلام و سخن مختصر
و سخن کوتاه و امثال ان گویند اینها گویا مترادف هم اند و فی الجملہ هم ازین
عالم است و ازش زینت باضافت لتشبیهی که جمهور از اضافت بیانی
گویند بار بالش عبارت از مسند است اگرچه در اصل بمعنی چیزیست
که در زیر سر گذارند حکیم سنایی تا که هشت خواجه بر بالش بالش
آمد زنان در بالش و نیز گویند که از بالش ان تکیه مراد باشد که پهلوان
گذاشته باعتمادش نشینند و اینمعنی در شعر سنایی نیز چسپان میشود
و اگر گویی لفظ بر از ان ابا میکند گوییم باعتبار مجاز است و مراد ازان
نزدیک چون در تب ان بفاستی است حتی که پهلو بان گذارند و در زیر
مرفق گیرند گویا بران نشسته اند و تامل تکیه بمعنی بالش و چیز بران تکیه
زنند و تکیه گاه و تکیه جا بمعنی مسند عرفی گوید حسنگاه ز ابرده صحبت
تکیه و تکیه جاو شادی ملا طوا در تعریف تاثیر بموی کمر ابروان همنشین
سر بار زا تکیه گاه از زرین کذافی بهار عجم مولف گوید برین تقدیر بار بالش
بمعنی تکیه باید گرفت و اگر بار بالش بمعنی مسند گفته شود تکیه گاه بمعنی جایی
باشد که در انجا تکیه گذارند و اضافت ان بسوی باز و نغم اضافت بادنی

ملالبت باشد ونکیه گاه ناز و نعیم تکیه گاهی که در ان ناز و نعیم باشد*
عرفی گوید صباح عید که تکیه گاه ناز و نعیم کدا کلاه نمد کج نهاد و شه دیهیم
عشق بر مسند اه مناسبت لفظ خواب بمخمل ظاهرست که خواب پشمی
یا ابریشمی که بر روی کار مخمل وقالین باشد کما فی سراج اللغت قرلباش خان
امید تخلص میتواند راز راحت دیدگان تقریر کرد خواب مخمل را تواند کر
کسی تعبیر کرد بر کرسی نشستن و نشنیدن حرف دیگران از عهد دعوی
خود بر امدن و حرف خود را راست کردن و راست شدن ان میرزا اسد
عریان تخلص نظر بپایه عرش خموشی میتوان گفتن سخن هر جا که بر کرسی
نشیند بر زمین افتد تاثیر گوید لوای راستی سرمایه صاحب کلاهی کن
بکرسی گفتهای خود نشان و بادشاهی کن کذا فی بهار عجم حاصل انکه چنانکه
سخن بر کرسی می نشیند عشق بر مسند مخمل که عبارت از بیخوابیست نشست
واه حسرت اه رستخیز بضم در اصل بواو عاطفست که بسبب
کثرت استعمال محذوف شده و لهذا رستاخیز بالف نیز استعمال دارد
زیرا که ما بین دو کلمه متغایر گاهی الف بجای واو عاطفه می اید مانند شبا
روز و سالا ماه و لکا پو و لکا دو نظامی فرماید دران داوریگاه چون
تیغ تیز که هم رستخیز است و هم رستخیز حافظ شیرازی بنالهٔ بکفیم نه که تا
سحر که حشر بمی زدل بیرم بهول روز رستاخیز صاحب کشف اللغات
گوید که از شیخ محمد جعفری بکر محقق است انتهی والله اعلم بالصواب در
لفظ نشست و برخاست که درین فقره است صنعت طباق است که

که انرا اتفاده و مطابقة و لطبیق نیز گویند   بانوهای اه بضم نون و
سکون ها و در برهان بی بی و خاتون خانه و عروس و در زبدة
الفواید عروس و عوری که از نسل بادشاه باشد   بلند برو راه خانم
عورت بزرگ چه خان سردارست و میم در فارسی برای تانیث می
اید مانند بیگم که بیگ مرد سردار باشد و بیگم عورت خاتون بر وزن صابون
زن بزرگ و بی بی و کدبانوی خانه کذافی برهان و در زبدة الفواید
عروس و زن بادشاه و در بهار عجم اورده که خاتون از القاب زنان
کبایرست و این لفظ عربی نیست اما جمع ان بطرز عربی اورده اند
مثل فرامین و براهمه جمع فرمان و برهمن   بوبو در برهان اورده
که در بعضی جاها زنان خواهر خود را بوبو خوانند بی بی بانوی خانه ابا
ببای فارسی در لغت یافته نشده اما در هندوستان اکثر خواهر
کلان را گویند و شاید که انا بمعنی مشهد باشد و انا در هندوستان زنی
ست که برای پرورش اطفال ملازم دارند و این لفظ بلفظ دایه
و ماما مناسب تر مینماید بجه در جمیع نسخ یافته میشود اما صحت این
لفظ معلوم میشود که حیثیت گلگونه با کاف فارسی بر وزن و بعضی
گلگونه ست که غازه و سرخی روی زنان باشد کذافی برهان غازه بر
وزن تازه بمعنی گلگونه کذافی برهان ماما بمعنی مادر مرید مام از قبیل باب
و بابا اما در هندوستان اکثر بر زنی که برای کار و بار ملازم دارند اطلاق
کرده میشود مصنف بیشتر الفاظ مصطلح هند نسبة حمیانه مرکب است

ازخم دیازه که بمعنی حرکت است چون خمیانه حرکتی است که در حالت
اوخم شدن دست دهد انرا خمیانه نام کردند و بمعنی فازه و دهن دره
مجاز است و درینجا ظاهرا بمعنی حسرت است از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم
وازچشم برخمار اه کرکف بروشن نمک هر چیز که بدان تعزد ائقه کنند کذا
في البرهان وحاصل فقره ظاهرست تماشای خال او لیسقون من رحیق
مختوم ختامه مشک اشامیده میشوند یعنی بدیشان اشامانند از شراب خالص
سفید خوشبوی مهر کرداینده بمهر ادیکای کل مشک حسینی وحاصل فقره اینست
که نظارکیان که تماشای خال معشوق بودند از تماشای ان مستی ایشان
زیاده میشد اینکه جناب باری جل شانه در قران فرموده ظاهرا ازین قبیل
است چه خال شبیه بمهر مشک دارد درینصورت بهتر انست که خال
لب باشد تا شبیه لب بسبب خال بشرابی واقع شود که بختامه مشک مختوم
بود ظاهر الفظ لب از سهو ناسخ ماند فتامل مزه غناب لب او
فاکهة کثیرة لا مقطوعة ولا ممنوعة و میوه بسیار نه بریده شده یعنی
در هیچ زمانه منقطع نشود بخلاف میوه های دنیا که در فصلی باشد و در
فصلی ونه منع کرده شده یعنی از خورنده هیچ نوع باز ندارند نه چون میوه
دنیا که بی بها بدست بناید حسینی یعنی مزه بجناب لب او کام ارزو
را چاشنی زندکی میداد ظاهرا تاویل ایة کریمه مذکوره همین است چه غناب
لب و غیره میوه های کثیره اند و انها مقطوع نمیشوند و نه ممنوع اند هر کس که
خواهد ازانها تمتع برکیرد و کاف تازی که بود از لفظ می بخشید در بعض

نسخ

نسخه یافته میشود ضرورت ندارد مطرب غمزه اه بشر و در اصطلاح
موسیقان نشید بکه بس از نقش سرایند باشد کوید بهر او از صد تصنیف
بود داشت پس هر پرده چندین بشر و داشت کذا فی بهار دو تار ساز است
از عالم سه تار شهنار بمعنی این لفظ در مقام تعریف عشق تحریر یافته
کوک آهنگ ساختن و موافق نمودن آوازها باشد باهم کذا فی برهان
قاطع مخالف و راست و بزرگ و کوچک هر چهار در مقام تعریف
عشق ذکر یافت پوشیده نماند که در بعضی نسخه بجای لفظ بشر و عشوه
با واو عاطفه واقع است و در بعضی باوصف بشر و نیز واو عاطفه یافته
میشود هر دو نادرست است زیرا که مبشر بمعنی بشارت دهنده است
اصطلاح موسیقی را در ان مدخل نیست و چون معطوف است بر مطرب
می باید که مناسب معنی ان باشد پس صحیح همان بشر و بدون واو عاطفه
و همراه حرف از در اول دو تار نگاه یعنی مطرب غمزه نشید عشوه را
از دو تار نگاه و طنبور کاسه چشم که مدتی گوشمال هجر یافته بود از
شهنار آهنگ ساخته از هر طرف نغمه دیدار بینی را که از مخالف دور
بود بر طبع راست فهم کانکه هر پرده دار مقام خاص اند اعم از بزرگ
و کوچک ظاهر میساخت ای هر کس را نغمه دیدار بینی بی زحمت اغیار
حاصل بود ظاهرا نگاه و چشم از فرد مای باشد که از جانب حسن اند تا
نسبت عشوه و غمزه بر انها سمت درستی داشته باشد و گوشمال هجر
باعتبار انکه مدتی جمال شخص حسن ندیده و از سالها امیدوار همین

شب سعید بودند با خود ان چشم و نگاه از حسن باشد که از اشتیاق شوهر
کذا فی کذا بود و الّا اگر چشم و نگاه عاشق مراد باشد بهتر و غمزه از ان
طور در شهناز ناز کوک تواند شد فافهم   و نابگشتان اه بسته نگار
بمعنی نگار بسته که عبارت است از خیال بسته و نیز گوشه ایست از
چهل و هشت گوشه موسیقی قانون بمعنی قاعده و نام سازی نوازان
و معنی که مناسب موسیقی است سابق گذشت تحریر نشنیده و یار
تحتانی شعبه دوم از مقام حسینی و ان مرکب است از هشت نغمه و
در کشف اللغات گوید نام پرده سرود است که در هندی انرا
تودی گویند و قیل شعبه حسینی انتهی کلامه سارنگ بهندی
نام راگی است از راگهای متعارف زمزمه کلماتی که مغان در
آتش پرستی آهسته بر زبان رانند و بمعنی نغمه و سرود مجاز است کذا
فی بهار عجم و گمان مولف انست که این لفظ مرکب است از زمزم
بمعنی کلمات مذکور و هاى نسبت یعنی زمزم بدون هاى هوز بمعنی
کلمات زند و پازند است چون کلمات مذکور را مغان بلحن
خوش میخوانند سرود و نغمه را بمناسبت خواندنی خوش زمزمه
خوانده اند اما در بعضی از کتب لغت زمزمه را مترادف زمزم
نوشته اند پس بهمان معنی اصل باشد و بمعنی نغمه مجاز و الله اعلم
بالصواب پوشیده نماند که فاعل نواخت مطرب است که در فقره
اول است یعنی مطرب مذکور نابگشتان نگار این حسن قاعده عشاق

نوازی

نوازی را سامان داده بی برگ و نوایان فراق را که در زیر بار غم و الم مانند چنگ

خمیده بودند از خلعه حیرت زدگان بر آورده با بانگ دلبری و دلدهی و ساز نگ

معشوقی نوازش نمود و اگر نسبت انگشتان بسته نگار و معشوقی بجانب مطرب

کرده شود مناسب نمی نماید کوان مطرب غمزه است بهر کیف زمزمه ان مطرب

باین غزل بود که بتحریر می اید مخفی نماند که در بعضی نسخه تا خارج نمود فقره تمام

میشود و در صفحه صدر قول بابانگ دلبری اه واو عاطفه یافته میشود درین

صورت نواخت بمعنی نوازش زمزمه باشد لیکن نظر بر قافیه ساخت اول

بهتر است نکار از دوی اه پوشیده نماند که هر چند نظر به متعدد بودن اشیاء

مذکوره بجا است اندی باید لیکن بنا بر ضابطه ایشان که برای ذوی

العقول اگر چه جمع باشد خبر یا حرف ربط یا ضمیر مفرد اوردن جایز است چنین

گفته و اگر گوهی که یار خود از ذوی العقول است اگر چه اشیاء دیگر غیر آن

اند گوییم چون یار واحد است و اشیاء مذکوره شده تغلیبا چنین اورده

و قطع نظر ازین در کلام اساتذه برای ذوی العقول نیز هر چند جمع باشد

گاهی بخلاف قیاس مفرد آمده چنانکه در گلستان واقع است چنانکه من

میدانم چهارصد زاهد است شفای گوید خوبان اصفهان چو شفایی نسند است

خیزیم ازین دیار سوی چنگل ردم و ظاهرا از همین عالم است این شعر بوستان

با اهل دولت ببازی نشست که دولت برفتش ببازی زدست

چه لفظ اهل بر جمیع اطلاق کرده میشود مولوی روم فرماید اهل دنیا

کافران مطلق اند جمله اندر چق چق و در بق بق اند و نیز میباید که فی ما

نحن فیه نظر بهر فرد ازان چهار چیز باشد و تامل و حاصل معنی شعر اینکه گلزار
و شراب و نغمه و معشوق موجود است به بینید و تماشا کنید و چون این چیزها
من حیث المجموع در غیر موسم بهار نمیباشد لهذا گفته که ای دیوانه دلان
که عبارت از طایفه عشاق است جوش بهار بر سر دست است تماشا کنید
آن حسن ادای او یعنی آن حسن ادا و انداز که از کس نمیداند و
از همه کس پوشیده است الحال به فهمید و به بینید که از نقش و نگاری که در
سامان شادی بهم رسیده بالکل و بتمامه ظاهر و باهر است تا چند ره
بگوئیداه بوس در بهار عجم موجب بوسه است کام و سابق گفته شد
که بوس حاصل بالمصدر بوسیدن هم است درینجا همین انسب است چه
در بوس و کنار یعنی مصدری راست می آید و پس تحقیق کنار می آید کنار
در برهان اول بمعنی آغوش اما از استعمال بعضی بالفتح نیز معلوم میشود چنانکه
شاعر آورده شده گلنگار و چمنها هردو چشم اشکبار من تو ای کافر
نیامی بهار استاد در کنار من چه در هر دو معنی اینجا ایهام بکار برده کما لا
یخفی بهر کیف در کنار گرفتن نیز مستعمل است چنانکه آغوش در آغوش
گرفتن اول فیما نحن فیه دوم ظهوری در رقعه فرماید حسرت آغوش از
پس جنازه فرمای بر دوش کردیده اه چون بوی اه در بعضی نسخه در
مصرع ثانی کل های تحتانی زاید نوشته است و در بعضی بدون آن
و یجاردار لفظ یار بهای تحتانی بالف کشیده و رای مهمله موقوف بمعنی
معشوق در بهصورت اضافت اینه بسوی یار بیان و در بعض نسخه ها

گلش

کلش بلام شین معجمه رسیده و معنی هرسه نسخه بر صاحب طبع پوشیده نیست

یارب چه در امیخته اه یارب بمعنی ای پروردگار و فارسیان

در محل دعا و تعجب نیز استعمال کنند اول عرفی گوید یارب مده این

عیب که رحمت بدهم باز در زیور این براهین حکم را دوم کاشی

باقر

ای دشمن شعر من دانی که چه میخواهیم یارب که جوان گردی با اینهمه پیریها

سیوم درین مقام که ما لحن حیرتست و نیز حافظ گوید دوش خوش

گفت سر و خرقه بسوزان حافظ یارب این قلب شناسی ز که اموخته

بود وطرفه تر اینکه گاهی با وجود لفظ یارب کلمه خدا نیز می ارند چنانکه

در شعر میرزا طاهر وحید خدا یارب خیالش را نگهدارد که از مستی خورد نقش

هر رنگم را موج هوا میرد سوئی وبمعنی ناله و فریاد نیز مستعمل است ناصر علی

گوید نه تنها استخوانم اب شد از گرمی یاربها که دندان زیر لب بتخاله شد

از جوش یاربها پوشیده نماند که نظر بانجاد ادم از خاک نمایان شدن

سوار از گرد بسیار خوب واقع شده عالی بمس قلب اه قلب

بمعنی چیزیکه اصلی نباشد استعمال کنند مثلا زر قلب زری که دران

مس یا روی وغیره امیخته باشند ولیکن قلب بمعروف ظاهر است

قلب نیز مسی باشد که دران غش بسیار بود عیار بالکسر راست کردن

پیمانه و ترازو و نیز مقداری که شانزده جو را یک عیار گویند و فارسیان

بفتح عین خوانند و اهل هندیان گویند کذا فی کشف اللغات حاصل

شعر انکه عالی بر مس قلب خود اکسیر محبت انداخته و هذا الغد سخن ادرا

چه عیار دست داده ست این یعنی دیدنی ست سفرچی بمعنی خوان الالوان

نعمت بمعنی اقسام نعمت و نعمت الوان بمعنی نعمت رنگارنگ ست یعنی

حسرت در دل کسی باقی نماند و خلق الفقدا از نعمت سیر شد که رسم حسرت

از دنیا برخاست   چو نقش هوس اه یعنی خوان مذکور مانند نقش هوس

اراسته بود چه در هوس همه چیز خواه ممکن خواه محال باشد موجود بود

زیرا که در انجا مدار بر خواهش دل است و گاهی دل چیزیرا میخواهد که بحسب

عادت و عقل محال باشد چه جای ممکن اگر سخن بوصفش اه این فقره نیز

در تعریف خوان مذکور واقع شده بی سخن یعنی بی بحث مغز قلم بمعنی مغز

که در استخوان ساق و مثل ان باشد چه قلم بمعنی استخوان مذکور ست سلیم گوید

هرکه مهمان شود ز اهل کرم دهدش لنگ بره مغز قلم بدانکه فاعل

کرد و قلم ست یعنی قلم اگر در وصف خوان مذکور اشتار رقم شود ای وصف

او بنویسد بی تکلف و بی سخن میگویم که ان قلم چندان پر مغز گردد که همه تن

مغز قلم شود یعنی سراپا حکم مغزی که در استخوان می باشد بهم رساند

خوان سالار الخ اشتها خواهش طعام نمک بر در دکان چیج

گرسنگان صلا الفتح خواندن لطعام و فارسیان بمعنی مطلق خواندن

استعمال کنند طالب املی   بخوان عشرتم ای همدمان صلا فرمانند

که دست ذائقه زین تلخ ناخوش شستم کلیم   ز غمزه اش مطلب جفت

نظاره کلیم   صلای اسرگل از باغبان نمی اید و بمعنی مطلق اداز

نیز امده نظامی در جشن نوشابه در تعریف زکال گفته   بلالی

برادر د

براور داواز خوش صلا داد در روم و خود در حبش قوله تعالى ولكم فيها

ما تشتهي انفسكم ولكم فيها ما تدعون مر شما راست در آخرت انچه آرزو

كنند و خواهد نفسهای شما از لذايذ يا از كرامات و مر شما راست در عقبی

انچه بخواهيد چنين پوشيده نماند كه چون اين كريمه بيان صلاست كاف

در صدد ضرورست   شيلانجي اه شيلان بياي مجهول سفره طعام

و شيلانجي بمعنى سفرچي وظيفه بمعنى راتبه و وظيفه خوار و وظيفه خور بمعنى

راتبه خوار سعدی   ای كريمی كه از خزانه غيب گبر و ترسا وظيفه خور

داري   و وظيفه خواران گرسنگی عبارت است از گرسنگان وكلوا واشربوا

هنيئا بما كنتم تعملون بخوريد ازين ميوه ها و بياشاميد ازين آب ها خوردني

وآشاميدني گوارنده بسبب انچه بوديد كه ميكرديد در دنيا و اين آيه بيان

نداست   تخت بنان اه بنان بالفتح بمعنى انگشتان يا سرهای

انگشتان و واحد ها سن بنانه و بنان بمعنى مفرد نيز آمده كذا في منتخب در لفظ

بنان و بنان ديگر كه مركب از بای موحده و نان است تجنيس است حطه

بكسر و تشديد طای دور كردن گناه و گفته اند كه اسم فعل است يعنی

دور كن از گناهان كذا في منتخب و در كشف اللغات آورده كه در

قرآن آمده است قولوا حطة بمعنى اسم فعل امر است يعنی فرو انداز

گناهان مارا و گويند حطه بمعنى ~~بمعنى اسم~~ لا اله الا الله است انتهی كلامه

حنطه بضم و كسر اول در منتخب بمعنى گندم گويند قوم موسی را وقتی

حكم شده بود كه هر گاه در شهر قدم نهند بلفظ حطه زبان آشنا كنيد

تا حق تعالی شما را از گناه پاک سازد وان ناحق شناسان از غایت شوق
غلط ان لفظ را حنطه یعنی گندم تبدیل کرده بزبان اوردند وحاصل انکه
اهل انگلستان که ان حاجت با لجبان نان رسید که قوم موسی را در
تبدیل لفظ حطه بلفظ حنطه از کمال خوبی ان نان عذر دلکش بهم
رسیده یعنی هرگاه در جناب الهی بان گناه ماخوذ خواهند شد این
عذر در پیش خواهند کرد که بار خدایا خوبی نان مذکور ما را فریفته ومشتاق
گندم کرده بود والا انه ما ان حرکت بظهور نمی امد وان عذر از جهت
خوبی ان نان مقبول خواهد شد ودر بعضی نسخ حرف از ما قبل لفظ کمال
نمی باشد درین صورت توجیه ان چنین باید کرد که همان کمال خوبی نان مذکور
عذر دلکش برای ایشان خواهد شد   واز رشک اه سیاه دانه
دانه سیاهی که بر روی نان باشند تشبیه خال سیاه دانه وتشبیه اتش ه
بر جا رست   خمیر ص اه خمیر بالفتح مایه ارد کما فی منتخب پوشیده نماند
که مذاق فهمی اقتضا ان دارد که یای تحتانی مجهوله در اخر روح می باید
تا افاده توصیف ظاهر باشد وحاصل معنی فقره انیکه خمیر ان نان جوهر
روحی است چنان جوهر که باب زندگی سرشته است وعبارت مصداق
نور علی نور باز صفت خمیر است چه جوهر روح خود نور است وباز انرا
باب زندگی سرشته نوری دیگر بران افزود   اتش از غیرت اه ص
وفار التنور ای بجوشید تنور ظاهر اللفظ بجواز در اول عبارت ه
وفار التنور معتدست بقرینه مصداق که در فقره اول است وحاصل

انکه

انکه نان مذکوران قدر لطافت دارد که آتش با اینهمه لطافت خود
از غیرت او آب شده بلجوار فار التنور خونبش آه حاصل این شعر
مستغنی از شرح است ثانی وجه نان الخ لفظ چنان مرکبست از
لفظ چون که حرف تشبیه است و آن که اسم اشارتست بسبب کثرت
استعمال واو محذوف شده و لهذا گاهی بر اصل خودش چونان استعمال
کنند خاقانی در تحفة العراقین فرماید کاریست ز عقل دست شستن
در حد جنون بعشق جستن چونانکه هم از خط محالست گفتن که سهیل در
شمالست حکیم انوری در دعا هور نیز گوید تا خیام چرخ را نبود
شرح همچون بستون تا طناب صبح را نبود گره چونانکه تاب در جهان جاه
لشکرگاه اقبال ترا خیمه اندر خیمه باد او طناب اندر طناب سبک
بصورت و چونان گران بقوت طبع که پشت طاقتم از بار او همیشه
دو تا است معزی شود اکنون فلک دایر در و راست
چونانکه تو گویی همه نافست و جمل و امیر خسرو علیه الرحمة والغفران
در رساله اول رسایل الاعجازی فرمایند که چنان بجیم مضموم و مکسور
هر دو میگویند در ترکیب این لفظ نزبان لطیفه دیگر نه بس استعمال
هم بدین نسبت در خورد باشد اگر جیم را مکسور دارند معنی چنین
خیزد که صلا خواجه چنان است که کسی گردنان او نگردد و دهنده
تنگدل چنان دهد که سری نتواند خورد و جیم مضموم چنین که در خوان
ملک نان خورش چنان هست چاکران را نان چنان باید داد که کار

بخته کنند مولانا چیوا چنان بنجوید که کوا ایش باد مولف کوید که ظاهر ادر کسره
جیم استفاده معنی چه و در مضموم استفاده معنی چو مقصود است مثلا در دهنده
تنگدل اه مقصود لطریق لطیفه السنت کر دهند که تنگدل باشد نان جه دید
که سیری نتواند خورد و در عبارت مولانا اه چنین که فلان مانند نان حلوا
نخورد اما این کسره لطریق لهجه باشد مانند چراکه از روی قیاس بکسر است و بفتح
مستعمل است و شاید که فیما نحن فیه نیز تلفظ به نان که بمعنی چگونه نان است
چنانی مکسور باشد فتامل قباد بروزن مراد نام پدر نوشیروان است کذا
فی برهان جم بفتح اول و سکون ثانی پادشاه بزرگ باشد و نام سلیمان علیه
السلام و جمشید لیکن در جاییکه با نگین و وحش و طیر و دیو و پری گفته شود
مراد سلیمان است و در جاییکه با جام و پیاله مذکور میگردد جمشید و انجاکه با
اینه و سد نام برده میشود اسکندر کذا فی برهان مولف کوید که اشعار سند
معانی مذکوره در رساله حل مقامات جمله تحریر یافته اگر ضرورت باشد بدان
رجوع نمایند و چون جام که نسبت بجمشید دارد جام می است چنانکه ظهوری
کوید پرویز نشستان جرعه خوار جام جمشید یش اما نظر بجام جم بمعنی جام گیتی
نما شاید کیخسرو نیز از ان اراده میکرده باشند حافظ شیرازی علیه الرحمة
فرماید   اینه سکندر جام جم است بنگر تا بر تو عرض دارد احوال ملک دارا
به جام گیتی نما از کیخسرو است چنانکه نظامی فرماید   ز کیخسروان جام گیتی
نما که احکام انجم درو یافت جا و شاید که درین معنی اختلاف مورخین
باشد والله اعلم بالصواب و حاصل این شعر لیاقت بیان ندارد   این
کنندم

این گندم از بهشت الخ از بهشت یعنی از گندم بهشت است چنانکه در مصرع
لطافتی که از زهره خوشتر شد او از او ای از او از زهره و نیز شیخ علی
حزین سر کافر شدن داریم کو بتخانه عشقی که ناقوسش بجای لغه باجی شود
مارا یعنی لغه یا قوسش بجای لغه باجی شود یک جو ای مقدار یک جو و
حاصل شعر انیکه این گندم که از و این نان طیار شده از گندم بهشت بمقدار
یک جو کمی ندارد ای برابر و مساوی است درینصورت ادم اگر از خوردنش
نادم شود که این را چرا خوردم تا از بهشت محروم ماندم ادمیت ای
ادمیت ندارد لیکن بعد تامل دریافت شد که ادم خود از خوردن گندم
بهشت از بهشت نباشد بلکه همان بهشت با نعمای ان قائل نقریبا
یاد امد که شیخی در مضمون ادم و گندم شعر دارد حق انکه ناحقی بر دل میزند
پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت ناخلف باشم اگر من بجوی
نفروشم کس بر سر سفره اه نان بر سر سفره کشیدن یعنی گذاشتن نان
است بر سفره و خوان کشیدن یعنی گستردن خوان و همچنین سفره کشیدن
سعدی در گلستان فرماید خوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده ملا
قاسم مشهدی بزمی که در و سفره کشد جلوه دیدار کو بعن عنبار است
که از بال مگس ریخت و حرف از که ماقبل مایده است بیانیه است یعنی
اگر مایده بهشت را خوان خود نازد چنین و چنان شود و شاید که از
تبعیضیه بود درینصورت حاصل شعر انیکه اگر از جمله نعمای مایده بهشت
خوانی نکشود اچنین نان بر سفره گذاشتن میسر نباید زیرا که اچنین نان

مخصوص مائده بهشت است نه جای دیگر   هر کس که دو نان اه در دو نان
د دونان تجنیس است و باقی شعر خالی از لطف معنی است   خورشید اه
رغیف برای مهمله و غین معجمه بمعنی نان کرده و معنی فقره ظاهر است
قرص بیراه قرص بضم در منتخب نان و در زبدة الفواید بمعنی کلیچه و جرم افتاب
مولف گوید قرص خورشید گویند نه تنها قرص و چون قرص بمعنی شیٔ
مدور نیز مجاز استعمال یافته لهذا قرص خورشید و قرص مه و قرص مردنگ
مستعمل شده و این جهته قرص بیز گفته میشود مصنف در رقایع حیدر اباد
گفته   ز ضعف جوع ببیند قرص مه را کرده نانی سعدی گوید قرص
خورشید در سیاهی شد یونس اندر دهان ماهی شد   افق بضمتین و بضم
یکم و سکون دوم در اصطلاح هیئت دایره که یک قطب ان فوق الراس
و قطب دیگرش تحت الرجل است و طلوع و غروب کواکب از ان معلوم
شود و این دایره اسمان را دو نیم کند و چون محسوس شود که گویا زمین
بدانجا منتهی شد عوام بمعنی کناره زمین گویند و عجب که صاحب کشف اللغات
نیز ترجمه این کرانه جهان کرده و چون بیشتر خوان را مدور سازند نسبت
افق بدان انسب معلوم میشود و از شعر سعدی علیه الرحمة معلوم میشود
که مربع سازند   اگر بغی دو کس بر دوش گیرند لیم الطبع پندارد که خوان
است و از ین معلوم میشود که طولانی نیز چنان باشد که دو کس بر داشته
برند چنانکه خوان مدور را اینجا یکس میبرد و قالب تهی ساختن ماه
ظاهر است که باعتبار نقصان انست که از غایت کاستن هلال شود ۞

پیوسته

وپوشیده نماند که از افق سفره نمایان شدن قرص بنیر ظاهر شدن است
بر خوان اما لطف دیگر آنست که اکثر چنین اشیا را بر کناره خوان نیز
گذارند فتامل مرغ کباب اه فرخ کباب مرغی که انرا کباب کرده باشند
عرفی گوید هر سوخته جانی که بکشمیر درآید گر فرخ کباب است که با بال و پر آید
ناصر علی گوید در بساط مفلسی داریم یک فرخ کباب میر دل را زما هر کس که
شد مهمان ما لحم طیر مما یشتهون گوشت مرغان که الطف لحوم است از آنچه
آرزو کنید حسینی یعنی مرغ کباب بقلم استخوان خود تفسیر اینه مذکور شکایت
ای حال آن دال بران بود کله دعوی همراه کله بفتح اول و تشدید ثانی
بمعنی سرخواه از آن آن باشد با غیران سعدی گوید شنیدم که یکبار
بر تله سخن گفت با عابدی کله و بمعنی رو در خساره مجاز و مراد از کله
اینجا کله گوسفند است که آن را کله پاشند چنانکه لیسجی اطعمه گوید
کبابیان سحر چو سر کله وا کنند اما بود که گوره جشنی بها کنند و لفظ به
مناسب لفظ کله است بولادر الخ انما نطعمکم لوجه الله لا نرید
منکم جزاء و لا شکورا جز این نیست که میخورانیم شما را این طعام ها
برای طلب رضای خدای عزوجل نمیخواهیم از شما پاداش و مکافاتی
و نه سپاسی حسینی و معنی فقره ظاهر است بغرا راه بغرا بضم اول
و سکون غین معجمه نام بادشاهی بوده است از خوارزم و نام آشی
است مشهور و چون واضع آن بغراخان خوارزم بوده موسوم بنام
او ساخته بغراخانی میگفتند الحال خانی محذوف نموده بغرا میگویند

کذا فی برهان قاطع ابسحق اطعم گوید بغداد خراب است از خراسان معمور

کنم بنام بغرا فلیعبدوا رب هذا البیت الذی اطعمهم من جوع وآمنهم من خوف

پس باید که بپرستند خداوند این خانهٔ معظم را که بتعظیم ایشان بسبب آنست

آن خداوندی که طعام داد ایشان را بدین دو رحلت و سیر کرد از گرسنگی

و ایمن گردانید ایشان را بجهت این محترم از ترس آنها که در حوالی مکه اند

حسینی آش ماهیچه اه آش بر چیز رقیق که از الوان آشامیدنی باشد یا که مطلق

خوردنی و طعام چنانکه از مواقع استعمال معلوم میشود و بمعنی آن از جانب مجاز

است کذا فی بهار عجم ماهیچه بر وزن بازیچه انجه از خمیر آرد بشکل بسیار باریکی ریسمان

مالند و پزند و به آش ماهیچه مشهور است کذا فی برهان قاطع و بهندی

انرا سیویان گویند پوشیده نماند که در بعضی نسخ بعد ماهیچه کاف بیانی

صفت واقع است و در بعضی نه و بجای آن واو عاطفه ماقبل قوله بخضر آه

بهر تقدیر عمر دراز داشتن ماهیچه اگر باین معنی گفته شود که بخشیدن عمر دراز

در قبضهٔ خود داشت مناسب است و چون داشتن عمر دراز از روی

ایهام ثابت شده برابری بخضر هم در داشتن آب حیات و هم در

عمر بوقوع پیوست و باشد که تنها نسبت عمر دراز داشتن به ماهیچه

کرده شود بسبب درازی آن بلی متبادر از ظاهر الفاظ همین است

خنگ اه درین فقره نیز در بعضی نسخ کاف و در بعضی ماقبل

قوله لاف اه واو عاطفه واقع است و لاف سکندری در سد است

و ساختن سد نسبت بسکندر مشهور است رمق بقیه جان و سد رمق

باز داشتن

٧٩

بازداشتن جان است از برامدن. شکم پرستان اه بریسه طعام معروف

که از گوشت وگندم کوفته راست میکنند کذا فی کشف اللغات ومعنی فقره

ظاهر است کشتیبانان الخ کشتی بفتح سفینه وار معمای میر حسین معمای که در

فن معما یدبیضا دارد ترکیب کش که بمعنی که اوست بلفظ تیره وحصول لفظ

کشتی دریافت میشود که یک بیت چنانکه متعارف روزمره اهل هند است معما

باسم شیخ طاهر خطا کویم کسی کش تیره شد دل بلی کوید خطا چون هست

غافل لفظ کویم بدو جزو تحلیل یافته یکی کو دوم لفظ یم وکسی نیز بدو جزو

اول کاف ودوم سی وکاف را از ادات تشبیه شمرده بس مانند سی

شی بشین معجمه باشد وتیره هم بدو جزو یکی تی ودوم ره ولفظ تی بلفظ

کش ترکیب یافته کشتی حاصل شده ودل عبارت از قلب ره که هر باشد

وحاصل معما اینکه لفظ خطا رایم بکو ای دریا بکو مانند سی که شی بشین معجمه است

کشتی بکو وچون خطا دریا باشد وشی کشتی شیخ طاهر بحصول می‌پیوندد چه دریا زیر

میباشد وکشتی بالای ان وچون ره دل شد هر کردید شیخ طاهر حاصل شده

درینصورت لفظ کشتی بکسره بخلاف عقیده بعضی غلط هم نباشد ولهذا خان

ارزو در سراج اللغات خود بکسره نوشته وباز کفته که بمعنی شیخ واحدی شیراز

بالفتح صحیح است انتهی وکشتبان کشکول بر وزن مقبول بمعنی کدا باشد نوعی ظرف

کدایی کننده وکاسه کشکول کاسه کدا را کویند ومعنی ترکیبی ان کشیدن

بدوش است چه کش بمعنی کشیدن وکول کتف ودوش را کویند وبالدار

کستره ایمعنی یا نیست وکاسه را نیز کویند که کدایان دارند والخه مشهور

از قلب است بس

است طرفی باشد که انرا باندام کشتی سازند کذا فی برهان قاطع کشک بفتح وسکون ثانی وکاف دوغ خشک شده باشد وبترکی قروت خوانند وبعضی کویند نان خورشی است که انرا ماست میزنند وبعضی کویند طعامیست معروف که انرا از کندم وارد جو وشیر کوسفند راست میکنند و یک قسم ازان را کوشت وکندم نیز داخل میسازند وماننده هریسه میخورند کذا فی برهان قاطع مجذاف بالکسر خوبی است که بپهلوی کشتی زنند وکشتی را بان میبرند کذا فی منتخب وحاصل فقره اینکه کشکول کشک را کشتی بانی میکردند مجذاف که عبارت از چمچه است اوشان را ساحل مراد میرسانند ای بوساطت چمچه بمراد خود میرسیدند که کنایه از خوردن کشک است هرچند نظر براینکه کرسنکان کشکول را میسازند لفظ کشتیبان مناسب مینماید اما بعد از تامل دریافت میشود که بجای کشتیبان کشتی نشینان میباید چه بساحل مراد رسیدن مقصود کشتی نشینان میباشد نه کشتیبانان فتامل

اوانی حلواه اوانی در منتخب ظروف انها من عسل مصفا جویهاست از شهد صافی نه صافی کرده شده از اتش بلکه مصفا افریده شد چنانچه پوشیده نماند که بای موحده بر لفظ انهار مفتوح است نه مکسور چه ترکیب فارسی واقع شده بقرینه فقره ثانی کما سیجی ظروف سرکه اه تتخذون

منه سکرا ورزقا حسنا الخ سکر بید از ان مست کشته قبل از تحریم خمر نازل شد و رفدی بنیکو چون خرما و مویز چنانچه اما این ایته اکر در صفت انکور با عصاره ان واقع میشد انسب بود که هم در شان اوست و نیز

از ثمرات

78

از نیزگه و اچار رزق حسن میکرند نه شکر کسی که مزه الخ بری بلفظ
هندیست برای منقله دان خوردنی باشد معروف که خاصه هندوستان
است وکلان تر او را برا بالف گویند چه در هندی یای تحتانی برای تانیث
والف برای تذکیر می آید چنانچه در فارسی رای منقله هیئت بری و برا
برای قرشت میگویند و فرق درین هردو آنست که بری را خشک کرده
دارند و بوقت حاجت میبرند و برا بوقت ساختن در روغن میبرند
و پس انه بری من المشرکین انکه خدا تعالی بیزارست از مشرکان و معبود
ایشان یعنی چنان محو مزه بری شد که دیگر برادر خوردنش هرگز نتوانست
کرد وهرکه لذت براه لفظ برا از عالم بری که گذشت برائت
من الله بیزاری است از خدا یعنی کسی که لذت طعام برادر یافت
الله مذکوره را بر زبان آورد از بیزار شدن تایب شد در فقره اول و
ثانی در هردو آیت مذکوره مناسبت لفظی بلفظ بری و براست
تقریبا یاد آمد که حضرت امیر خسرو دهلوی که طوطی جانش در سبزه زار خلد
خوش لهجه تر از بستان روضه رضوان باد لفظ برا و بری را چه
خوب بسته که همه شود برا و ستاره شود بری بر خوان نعمت تو
نزد برابری و برا و بری در لفظ برابری دیگر چه خوش رعایت نموده
کاسه شیر الخ برادر رضاعی بضاد معجمه کسی که بشخص در شیر شریک باشد
تنبا کو خالصا لله شیری پاک از نون دم در انچه گوارنده حسینی بباله ماست
ماست بر وزن راست جغرات که جغرات باشد و بعضی جغرات میگویند

راگویند وبعضے دیگر گویند مایه که بشیر زنندان راماست گویند کذافی برهان

قاطع بسر خوانده کسے که او را بسر گفته باشند انهار من لبن لم یتغیر طعمه

جویهاست از شیر که هرگز نگشته است طعم او از صفت عذوبت یعنی بیتر و ترش

نشده است بطول زمان مکث دستار خوان سفره زیراکه ان را بالای

خوان در مجلس بیارند کذافی بهار عجم ودر برهان قاطع سفره درازان الله

یبسط الرزق لمن یشاء خدا تعالی میکستراند وفراخ میکرداند روزی را

برای هرکس که میخواهد حسینی زله بندان اه زله بالفتح رای معجمه الخ از پیش

کسے نهند از طعام وبنزد وعده نان تو تنک وباقرص کذافی کشف

اللغات یرزق من یشاء بغیر حساب رزق میدهد هرکرا میخواهد بغیر

حساب یعنی بی شمار حسینی واز جاع ضمیر واحد در لفظ شناخت بسوی

جمع از قبیل مقامات دیگر است که سابق تحریر یافت اگر بهار اه ص

ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا واخرنا ای پروردگار

ما فرو فرست بر ما خوانی از اسمان که باشد ان خوان ما را عیدی یعنی

وقت نزول ان عیدی باشد مر اهل زمان ما را وانرا که از پس ما ایند

یا اول ما واخر ما ازان بهره یابند حسینی یعنی اگر بهار ازان مایده که ایه مذکور

در شان او صادق می اید اسخوانی دست نداده اینقدر سعادت

که در سایه اوست انجا بهم رسیده پس معلوم شد که اسخوانی ازان مایده

خورده است قوم موسی راه ضمیر شین لطرف همان مایده راجع

است فادع لنا ربک یخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها وقثائها وفومها

وعدسها

و بعد سهاو لصلبها پس بخوان برای ما پروردگار خود را و از وی درخواه تا بقدرت
خود بیرون آرد برای ما از آن چیزیکه او را می رویاند زمین نسبت انبات بزمین
مجازیست چه بحقیقت حق سبحانه تعالی میرویاند از سبزیها و ترهای زمین و از خیار و
باذرنگ و از گندنا تا سیر دوا جهاد و بباز و حسنی و حاصل فقره اینکه اگر قوم موسی
از لذت آن مایده متمتع بودند چیزهائیکه در این آیه مذکور اند از خدا درخواست نمودند
چرا می خواستند زیرا که اینهمه چیز برخوان مذکور بود   دران محفل اه سوره
در بهشت یعنی بهشتی است عرضها کعرض السموات والارض بهشت گزید در رفتن
به بهشتی که پهنای آن مانند آسمان و زمین است بشرطیکه همه را صحایف رقیقه
سازند و بیکدیگر وصل کنند چنین حمره بفتح الخ الکر الش حمرات جمع پوشیده
نماند که ضمیر شین در کهکشانش راجع بطرف فلک است و حاصل معنی آن اولا است
یعنی اینکه آسمان قایم است کهکشان او را از ریختن خود نگاهداشته است والا دیوانه وار
بر زمین می افتاد   و زمین آرشادی اه پیرایه بیرون نی خانه آرایش و زیور
باشد از طرف نقصان همچو سر تراشیدن و اصلاح کردن و شاخ زیادتی درخت
را بریدن و کنایه از ساختن و پرداختن هم است و بفتح اول هم بنظر آمده است
کذا فی برهان قاطع مولف گوید بمعنی مطلق زیور نیز مستعمل است مثل پیرایه
عروس و تحقیق آنست که اگر بفتح باشد مشتق از پیراستن باشد و آن مرکب
است از پی و آراستن زیرا که چون خواهند درخت را آرایش دهند بدور
کردن فضله های با و از شاخهای زیاده پاک سازند و بتخفیف الف پیراستن
استعمال یافته و اگر بکسره باشد یعنی جداگانه خواهد بود فتامل اه ط ک ش د

روشن و گسترده شدن کما فی منتخب و دراینجا بمعنی گشادگی است و حاصل
فقره اینکه زمین ارشادی حصول این آرایش القدر بر خویش بالیدگی حاصل
کرد که اگر بسبب گشادگیش عالمی دیگر سوای این عالم بوقوع می آید موجب
تعجب نمیگردید زیراکه فراخی زمین باعث رفع تعجب میشد   درساعتی اه

کل امر مرهون باوقاتها هر امر گرویده است باوقات خویش پوشیده
نماند که در بعضی نسخه مهر و وفا فقط و در بعضی اثنا و صدق و صفا نیز واقع شده
در صورت اول مهر و وفا دو گواه باشد و در صورت ثانی مهر و وفا هر دو
یک گواه و اثنا و صدق و صفا هر دو گواه دویم خواهد بود یا خود چهار گواه تجویز
کرده اما اول بهتر است بدانکه وقت شناسان کل امراه یا بمعنی که امری که
بوقت خود مرهون است می شناسند که آن امر در آن زمان بوقوع خواهد
آمد و حاصل فقره اینکه در ساعتی که بنظر همچو کسان از نظر تثلیث زهره
و مشتری رسید حسن چنین و چنان کرد و فاعل رسید همان ساعت است
و قید تثلیث ازان نموده شد که نظر تثلیث برای همچو امور بسیار اسعد است

بعد از تعین اه تعین بر وزن تفعیل است اما بحذف همزه بر وزن
امین نیز استعمال یافته واله هروی   کردم از جهد طلب نامه نگهبانان را
گر شود یافته تعیین تو خواهم کردن   ملا طغرا   تعین گشت ساعات
روزی طرب   خوشی یافت از حلم او روز و شب   کابین بمعنی مهر
کما سبق مبلغ بمعنی جار رسیدن و فارسیان در زر و نقد استعمال کنند
و بمعنی مقدار هم مستعمل چنانچه ظهوری گوید   در چه مبلغ در کار دسعید
گوید

80

کوید مبلغی راه رفته بود مبلغ زر شایع درم و معرب ان درهام بکسر وزن
ان شش دانک است و دانک دو قیراط و قیراط دو طسوج و طسوج دو جو میانه
است و ده درم شرعی هفت مثقال باشد و درم شرعی را درهم بغلی نیز کویند زیرا که
اسم البغل نام ضرابی از عجم ان را سکه زد و قدر ان درم در بها بقدر میان کف
دست می باشد کما فی منتخب تازه سکه زری که بتازکی انرا سکه زده باشند
و هندوستان انرا حالی کویند وحید کوید هزار بوسه از و تازه سکه میخواهم
چنانکه هیست بخاطر کدای خط تر دد در مرات الاصطلاح مخلص نقد روان
نقد رایج و مثال این شعر مصنف در ضمن امثله زیادت تحتانی معروف
در بحث لغت شماعی تحریر یافته و نیز صایب کوید عشاق تو بر نقد
روان کمیند و زند از سکه مستی است بکف اهل کرم را جای نکاه محمل
دو معنی است یکی انکه نشان نکاه بسبب نزاکت بر و نماند دویم انکه بسبب
تندی نکاه محل نکاه دیکران نکردد برای دیدن این که از تندی نکاه
چه تغیر واقع شده برکاله با کاف فارسی بوزن برساله بمعنی حصه و پاره
و لخت باشد کذا فی برهان نفقه بالفتح روزی و ما یحتاج معاش منتخب
صفه بالضم و تشدید فا ایوان خانه که بالا پوشیده باشند منتخب و در کشف
اللغات خانه چوبین و صفه صفا نام جایی است در نجف اشرف شاید
مقبره حضرت امیر المومنین رضی الله عنه باشد اما اینجا مطلوب تشبیه صفه
بصفا است و پس پوشیده نماند که قوله مقداری راه معطوف است بر
مبلغی و قوله پس از مقری راه معطوف است بر قوله بعد از تعین الخ و از قوله

یکمی الکنه تا قوله چهارم انکه الخ بیان شرایط از طبع ست و لفظ جذبه مبتدا ست
جزان ای جذبه محبت بعد از امور مذکوره قاضی شده بر مسند صدق و
صفه صفا ممکن گردید و نکاح حسن و عشق را چون عقد گوهر باهم به بست پوشیده
نماند که اکثر متعارف ست که مادر و پدران با شوهر شرایط بمیان می ارند
که زن خود بد نباشد یا از طرف نفقه و کسوت ان زن گران بود و سفر
نکیرند و این از همی است که مبادا در انجا رفته دل از و بر گیرد و یا بلحاظ دیگر
و نیز یاری دیگر محبتی نداشته باشند مصنف همین رسمیات متعارف
را رعایت نموده هر دو الخ ذکر اینه بجهت اینکه رسم متعارف است
که بعد از نکاح روی زن و شوهر در اینه مینمایند وصل حسن و عشق این
شعر با شعر لاحق مقوله مصنف ست و معنیش از غایت ظهور محتاج
بشرح نیست هیچ عاشق اه استعمال لفظ من بکسره و بی کسره هر دو
جایز ست اصل فی مالحن فیه و دوم جمال الدین سلمان پادشاها
در بهار دولت من بینوا هشتم ان بلبل که چون عنقاست مثل من
عدیم برای مهر الخ ضیای روشن ضمیران مدرسه سخندانی مخفی
نماند که خامه صدق بیان صهبای حیران درین شرح زبان بوعده اشنا
کرده بود که در خاتمه کتاب اگر از دست زمانه کم فرصت نقد وصتی
بدست می افتد اختلافاتی که در نثر و نظم این نسخه با نسخه که باتفاق از
کتب خانه اشنایی دخیره جز دکرهای راقم شده یکایک بر لوح اعلان شاده
بر سبیل تنقل که بعد از فراغ طعام مذر و تبدیل ذایقه میکردد در محفل اخلاص
بکشی

پیشکش نظر مطالعه ارباب شوق خواهد ساخت اما چون بعد از انفراغ شرح
این کتاب عوارضی که انسان ضعیف البنیان در هیچ وقت از آن عاری
نباشد علاوه بی سرو دلی گشت ناچار نظر بر اینکه در تفصیل حلکی اختلافات
منظوم و منثور دو چهار جزو کمی نمی باید سیاه نمود و بجهت اینکه مروت نباشد
اگر مطلق از حاشیه موعود بهره مذاق دوستان نرسد بلکه و شعری که اختلاف
کلمات با مصارع و اشعاری چند که در آن نسخه زیاده بر اشعار نسخه متعارف بود
بر طبق عرض گذاشته و باقی از نظر اعتنا انداخته از شوق پرستان دلبستان
معانی امید مطالعه دارد مخفی نماند که مصرع ثانی این مصرع لطافت جلوه
آرای بر و دوش یا منظور سواد نگاه روشن نموده   تراکت تنگ عیش
بزم آغوش   اما بر مصرع مختار فقیر مولف که متعارف است هیچ وجه رجحان ندارد
زیرا که هرگاه تراکت در بزم آغوش تنگ عیش بود لطف تراکت آغوش چه
خواهد بود و بعد ازین سخن دیگر علاوه اشعار مذکور چنین مرقوم است
گره از جبین پیشانی گشاده   جواب آینه از موج ساده   وحق آنکه لطف
معنی این شعر مبرا از بیان است چه سادگی آب آینه از موج مقابل سادگی
جبین پیشانی از گره آینه لطافت تشبیه را زدوده و در مصرع اول این شعر
پایین پیرایه محبوبی که دانی   نشسته بر سریر کامرانی   بجای پیرایه سامان واقع
شده و درین صورت محبوبی بیای مصدری باشد و لفت سامان تابان گره
اضافت و حسن مطلع غزلی که مطلعش اینست از حرف تلخ آن لب آه نگاهی
بجوشد چو شیشه می عبارت بیهوش چون صراحی واقع است اما نسخه اول اظهر

ست واگر بجای مدهوش بی خویش جای خود داشت برجای خود میبود و
در مصرع ثانی بجای حق پرستی می پرستیست بر مدهوشان باده تدقیق ظاهر
ست که می پرستیه چه سکست که در محراب یار بوانند یافت درین شعر
خیالش در دل غم هیشه دارم فسون سازم پری در شیشه دارم بجای
فسون سازم عبارت تو بنداری زیب سطر دارد واین اولیست و اکثر
اهل مذاق از لطف این نسخه لذتی میتوانند برد و در شعر لاحقش بجای بازم
دل و دین دادم و دل و دین بافته دادن و باختن قریب هم اند و بعد ازین
شعر این حرف تراله شعری متضمن اهانت خسرو سوای شعری که واقع
نسخه متعارف ست چه شد خسرو اگر دارد زر و زور سلیمان باشد بجا
اینجا کمتر از مور ای ارگاه سلیمان اینجا مرتبه مورهم نداشته باشد زر و زور
خسرو چه پایه خواهد داشت و هردو شعر دیگر در اهانت خسرو که در نسخه
متعارف واقع است در ذیل این اشعار نیست و در مصرع که لعل
لعل خالی از شرار است بجای خالی کم برست این هم مناسب مینماید و
مصرع بود لوف خدا از شعله طور بجای نور خدایی شعله طور سوز جدا در
شعله طور یافته و سوز حاصل بالمصدر از سوختن و جدا الحیم ثانی است و
انکه این نیز خالی از لطف نخواهد بود و بعد از جمله اشعار شوی دیگر است که در
هیچ یک از نسخ متعارفه دست نمیدهد نخواهم کرد ترک عشق دلدار
چو منصورم اگر دارند بردار و درین شعر میرسد شادی باستقبال او
از خود روید بعد عمری عیش مهمان میشود عزتش کمبید بجای قوله میرسد شادی

بعبارت

82

مانده شادی وبجای بعد عمری عیش بهمان میشود عیش بعد از مدتی بهمان شده واقع
است اما غنیان اقوای وضع مکرو بیش ظاهرست و مصرع مست از جام گل عیش یا
سوای بلبل شوق چنین مرقوم ست مست سوای دل دیوانه درین جوش
بهار و مثنوی که سواد لش اینست تعالی الله عجایب باغ کاهی اه درین نسخه
بتمامه ترک شده و عزلی که مطلعش اینست گل ازوی ولغمه و بهارست به بیند
اه با مطلع و اشعار دیگر عجیب تقافتی پیدا کرده تمام غزل را بنگش
عزیزان مینماید خورشید مرفوع رخ یارست به بیند صحب نظران این
جه بهارست به بنید هر عکس ازین هر دو گل عیب ست به جنبید هر تار ازین مو
شب تارست به بیند بر چهره این گل که نظر تاب ندارد هر برگ گلی
اینه دارست به بیند عشق ست دگر حسن و گل و لاله و مطرب این بزم
که خوش جوش بهارست به بنید نیک و بد اشعار بر اهل فهم پوشیده نیست
و قبل از دو شعر که در اخر کتاب مقوله مصنف واقع شده نظم شعر دیگر
جرعه بخش خمار العود کیهای حسرت است وصل حسن و عشق چون تقدیر
بود قدر این هر دو زیکدیگر فزود همچو بوی گل بهم آمیخته رنگ یکی در ان
شب ریخته عشق رابی حسن هرگز بود نیست زانکه بی جوهر عرض موجود
نیست صافی طبعان محفل یار فروشیها با وصف دستداد فرصت
که در عهد ناهنجار بهای گردش چرخ ناهموار حکم کبریت احمر دارد اگر بگذرد
ما فیه از سیر این حرف ریزهای مزخرف بصنعی بر اوقات مشاغل ایات
خود بگمارند نمیگویم که بپایه تحقیق الفاظ و تدقیق معانی را در پله درمانی سوز بهار

پروانه و دود چراغ خوردنیهای شبانه صاحب دستگاهان سلف گذاشته
بر کامل عیاری نقد با سره وا رسند بنظر امعان انصاف ملاحظه فرمایند
که قطع نظر از زوات متاع کسی مخرج صرف سیاهی مردمک و خامه نگاه
گوهرزه کاریها باشد نظر بقلت استعداد مهلت و کمی دستگاه قدرت از
انجاز کاریها کم نخواهد بود درین جزو زمان هر چند نقد اوقات عزیز را صرف
تحصیل علوم شریفه نموده با همه سقف کلاه گوشه امتیاز بشکنند غیر از نقوش
معطله بشمار نمیرسند حال سر بزانو ماندگان فکر شعر دانش گویا به فصاحت
سحبانی از نمک پروردگان ملاحت کلام بلاغت نظام ایشان هم بوده
از ما بلدی سر کوچه تمیز نیک و بد شان خود شایسته که کدام تفاوت
داشته باشد اری   درین زمانه نماندست قدر علم و هنر چگونه
دست دهد عرفی سخنور را   ازینکه زد بحس چون سخنوران حرفی زخند لب
نهان غنچه نمیکند زر را   اما الله الحمد که نقد اوقات صهبای سرگردان که در
خلوتخانه پابردگیان کتاب دل باخته اینهمه در تحصیل مرضیات کمینه فراجان
روزگار صرف نا شده در دوام ضروری مشغول دوام ذخیره امان احوال
مانده یکی نقیب زینهای کلند اندیشه نار بابر گنج مضامین بلند و معانی
ارجمندی که در علو پایه بر اوج فطرت عقل کل هیچ مرده باشد و دیگر
همه بالینهای غوامض فطرتان بحر تلاش که روز و شب کام و زبان ایشان
اشیانه عندلیبان خوش لهجه کلمات فصیح ست و لب و دهان ایشان نشیمن
بینوا بلبلان عبارات ملیح و اگر وقتی ازین دو کار سعادت اثار خیلی

بدست

83

بدست داد وضت سرافرازی یخته کاه بالکید وارشوق بر بستان تحصیل
سخن وطالبان کمال این فن که هرشب چراغ دیده را به فتیله نگاه افروخته
و هر روز دماغ را بپوست بدینیای محنت کسب کمال سوخته پروانه
شمع علم وادب اند در افاده دواوین قاآنی بسر بردوگاه در اثنای
گفتگو بعضی کم اعتقادان خویش طبعان به نکته نویس اعتبار افزای مدایح
تحسین گشت خامه را در سیاه کردن نامه حواشی کتاب مامور کرد ازانجا
که عقده دقت بعضی از مقامات این نسخه در زعم احباب از سعی بیان
عجز بیتیان بر کرسی الحلال دلخواه نشست در عالم اصرارشان تا گزیر ای
قبول اوامر مجبور ساخت کاغذ بیچاره را داغ سیاهی بر روکشید وخامه
بیگناه را زیچه خود در شکنجه گذارد لیکن اگر نگاه انصاف صاحب تمیزی
پرتو التفات بر رویش انداخت حیرت افزای نقش این شاهد جادو
فریب صورت شیرین را در دیده فرهاد تلخ مبتوا اند کرد و کرم بازاری
این نگار برشته حسن در پیش نگاه زلیخا آب در کالای خوبی یوسف
خواهد نمود   نگاه اهل دل از شوق کس عنان بگشاد غبار او قدم ان
سوی لامکان بگشاد بروی هر که نظر کرده اند اهل یقین بروی او در
اقبال آسمان بگشاد از آینه تحقیق مخفی نخواهد بود که در هنگام اختتام شرح
این کتاب از الهام غیب تحریکی بطبیع لا ابالی ایما کرد که ماده تاریخی
که علاوه اشارت سال تصریح تعین روز سرانجام وشهرات نیز از ظرزان
ظاهر باشد از جلوه گاه خیال بر آید در نظر تحقیق نشینان دلبستان افکار

هرآینه خالی از بیرنگی نخواهد بود تا که بر صفحهٔ رخسار سادهٔ کاغذ بخط و خال
عبارت سرانجام آن چهارشنبه سیوم شعبان زینت داده دامنگیر فکر مادهٔ دیگر
گردیدیم افادهٔ مبدأ فیاض بدیهه نقد فقرهٔ دیگر در دامن اندیشه ریخت یعنی
شوق جلوه گرهای خاتمهٔ کلامه زیب انجام عنان القاس یعنی اقتباس گسیخت
نازم بر مروت پرورپهار دامن بر کمر زنان عالم قدس که درین هنگام از آنجا که
از بالادویهای سعی اندیشه کار جولان فکر بر نفس سوزیها میکشند روح بر
فتوح جرعه نوش خمخانهٔ فیض ازل غواص لآلی سعادت لم یزل قدرت یکار
توجه سخن آشنای اینین بخبه مصارعت یعنی ازمای مقبول طبایع شیخ و شاب
یعنی مصنف این کتاب دست مردی که دانکی از آن سرجال اصل اقالیم
سبعه طعن کمی بر لب دارد ذخیره و امان ننهد ستی خیال کرد یعنی بیتی که
در خاتمهٔ این کتاب دانش لضاب زیب ترقیم دارد باعانت ملهمان عالم
بالا جلوه نمای منصهٔ اندیشه گشت که باشیار نقود اعمال معمای حاصل اعداد
همین تاریخ سرمایه نازش فکر نارس تواند گردید و بداد بیت قطر نثار
صهبای نواند رسید غنیمت شماری خیال نارسا کتابه بشطاق اظهار
ساخته از نظر تیز طبعان شوق پرست میگذراند وصل حسن و عشق شد
چون ای خدا این دو ساهر کز ممکن از هم جدا هرگاه اعداد حسن و عشق را
مانند عدد هر دو لفظ ای خدا وصل یکدیگر بخشیده اید و جدای عدد دو
زکلمه هم پرده یکشاید شاهد همان ماده کرسی نشین وقوع است و نقد جان
حاصل سرمایه سکه خانه شیوع یکد و وجه دیگر نیز از گریبان نظم سر بر آورده
بود.

84

...بود طبع اندیشه هرزه کار خارج آهنگ دایره بزم شان نه نمود قبول

...طبع اهل معنی امید که هر انتخاب دولت افزاید بمدد کاری و تایید خدا

...سغام کلم شک ختام آمد سال اتمام شکر لله ز شغل فکر سخن باز پرداخت

...طبع کاهل گوش حجل زبان شد خموش از خرفش گشت تاریخ ز سند خاموش ۱۲۵۰

تمام شد نسخه شرح حسن و عشق من تصنیف
میان امام بخش صاحب بتاریخ
هژدهم شعبان بوقت دوپهر روز
یکشنبه سنه ۱۲۵۶ هجری مقدسه

S82-MS.



